

۹۹۴



بازرسی شده
۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	نموده بر کتاب
مؤلف	
چند	(۹۹۴) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طاهری به کتابخانه مجلس شورای ملی	
شماره ثبت کتاب	۴۵۵۴
	۴۱۶۹۹



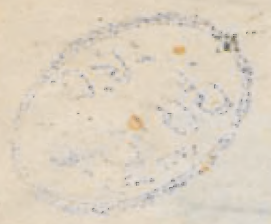
خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹۹۴	



بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان آنکه نه اربب مختلفه در است محمد ۲ جد است و این مختلف از یک خط شده
 و اصلا مختلف است و در ب مختلف از کدام است به آنکه قدر عینه که اول است
 میفرماید که است ارباب هم برادر ارباب هم برادر و فرقه شدند و جمله در استند الایه
 است مرتبه هم برادر و یک فرقه شدند و جمله در استند الایه فرقه و است عینه
 بعد از او برادر و فرقه شدند و جمله در استند الایه فرقه و است سنی
 است لجه می باشد و سبب فرقه کلمه فی النار الا واحد چون این بعد است
 معلوم کوی اکنون به آنکه که کنند از علی را بر شریعت و از علی را بر شریعت
 و یک از علی را بر شریعت و یک از علی را بر شریعت و یک از علی را بر شریعت
 غیر است که در ب شافعی دارد و یک از علی را بر شریعت و یک از علی را بر شریعت
 رضوان الله علیه هم بر سر در نه اربب و اصول نه اربب بر سر در نه اربب

کشته اند پس ما سخن بر سر در در دو فصل شد ح پان نایم به معصب و قیقه
 و نه یاده و نقصان و آنکه آنچه هر تحقیق در نین گفته اند پان کنیم و لا حول ولا
 قوة الا بالله علیه توکلنا و الیه ائب **فصل اول** به آنکه رئیس ارباب است شیخ ابو
 مازنی و حقه الاسلام امام محمد غزالیست میگوید اصل این نهاد و دولت که از
 استند شدن است شش نه است شش و تقطیر و جبر و قدر و انقضای نصب اما در شش
 خدایر و بعضیات نامزد و صف کردند و بعضیات ماند کردند هر تقطیر صفت
 خدایر است شدند و نفی صفات خداوند کردند و هر چه چشما بر خداوند کردند
 نگذاشتند و دید که خود را بجز او ندانند احاطه کردند و امر قرار خدای را خدای بجز خود ندانند
 کردند و خود را حاکم افعال خود گشتند و اهل رخص در دو مرتبه غلو کردند
 و در حق حدیث و فاروق طعن کردند که هر که بعد از محمد علیه السلام است
 و او را خلیفه و امام ندانند است از ذایره ایمان بیرون رفت و ارباب نصب در دو
 مرتبه و فاروق غلو کردند و در حق طعن کردند و گشتند هر که فراموش کرد
 یا حدیثی است نکرد و او را خلیفه و امام ندانند است از ذایره ایمان بیرون رفت و ارباب
 ازین فرقی شکافته به و از ده فرقه شدند و هر فرقه صحیح آمد و جمله در استند
 سبک لفظ نبوت که کلمه فی النار الا واحد پس واحد غیر الله و در فرقه است



این تفکیک محققان و دانایان این جمله کشف است که کرده اند و عجم در انی شاید گفته
 آنکه دانایان میگویند که من در ولایت فارس صد مذہب یافتیم که آن مذہب با حق صادر
 صد مذہب هیچ تعلق ندارد و بسبب حجب بان مانده و این صد مذہب عالم جود است و حجاب
 قرآن و احادیث میگویند و هر یک چنین میگویند که از اول قرآن تا آخر قرآن میان
 مذہب است اما مردم فهم نمیکنند پس وقتیکه در کویلایت صد مذہب باشد بفرمایند
 این بشمار و صد مذہب نظر کن که در عالم چند مذہب بود پس اگر درست شد که آن صد مذہب
 از صورت هر مادی با یکدیگر و اگر درست نشد غیر احادیث و عقاید و روشاید و از آن
 یکدیگر که چهار صد مذہب چهار مذہب است شایع و حلول و استخوان و صورت پس
 باین چهار مذہب که اصل این صد مذہب است پان کیم که محرم درین چهار مذہب باطل
 و از یکدیگر باطل است **فصل پنجم** در بیان مذہب شایع بر آنکه اهل شایع مذہب حکما در
 او در چینه سکه بعضی در اصول و بعضی در فروع حکما اختلاف کرده اند تا بدین مذہب
 ایشان از ایشان جدا است **در بیان** به آنکه مذہب شایع اصول و فروع پس در اصول
 کلی تمام اصول و فروع جزئی ضبط کنند آن چنانکه آن چیز است مانند تمام اصول
 و فروع این مذہب را این مختصر کند تا آنکه پس آنچه قاعده و قانون این مذہب است
 بطریق مختصار بیاوریم که هر قدر از این مقدار پسندیده آید به آنکه قواعد و قانون این مذہب

شش جز است پس هر که خواهد این مذہب بداند باید که این شش جز بداند و سه جز
 ازین شش حاصل کند و ملک خود کند نه چنانکه پیش میزد که ازین شش
 سه جز علیت و سه جز علی از آنجمله علیت بمجرد علم تمام نشود اول معرفت
 منبع است و دوم معرفت منبع سیم حاصل کردن علوم حقیقی است چهارم حاصل کردن
 اخلاق بکلیت پنجم حاصل کردن تجربه و قطع است از دنیا و لذت دنیا و
 شغوات به دوششم حاصل کردن رغب و اشتیاق است یا عرت و باور اک حجاب
 و لذت روحانی **فصل پنجم** در بیان منبع و منبع به آنکه منبع عبارت از آنست که چیزی
 صورت را کند و صورت دیگر مانند صورت اول یا بهتر از صورت اول که پس
 مانع من آید او ذات بجز من و او مثلها و منبع عبارت از آنست که چیزی صورت را
 کند و صورت دیگر فرد و صورت فرد بجز این مقدمات معلوم کنی اکنون مذبحه
 نفس جزوی از عالم علوی از اداه افق بوسطه نور است ریاضات بطلب کمال
 بر است و در روح باین عالم سطحی آید تا سنجی که خاک است از آن فلیس و خلق
 الانسان از حسن تقویم ثم رده ناه است از فلیس و باز از خاک بر است و در روح
 بر می آید تا بعالم علوی رسد و نفس کل خود پیروز و نفس کل علی علیین است از
 جهت آنکه نفس کل و غیر خود در حشر است و نفس کل علی علیین است که علت اول و علت

مطلق است چنانچه میدانم که تمام فهم مگر ذی روشن ز ازل بگویم **ایده روشن**
 نفس جزوی او حی دارد و حیضی دارد و اوج فطرتی که فطرت الانسانی
 و محیط عالم و حیض و سرخاست که مرکز عالم است و زوایای جسم و حی
 زوای و مرادین ویت بنحاک شری الملائکه و الروح و عروج او بکیشش است
 ازین منزل فطرتی الانسانی بکیش الملائکه و الروح و مدت آمدن و رفتن ازین منزل
 کم میشت و ازینجا بمرادین ویت میشت بکیش الملائکه و الروح الیه فی یوم کان
 مقدره و چنانچه الف شده سخن دراز شده و از مقصود هر افعالم غرض از غرض
 ان بود که بیان نفع و منع کنیم **فصل ششم** چون نفس جزوی بمنزل خاک می آید چنانکه
 در منزل پدیده و پرورش می باید سبب بکیشش فطرتی و آنچه که داریم که کوه
 خاک میگرد و آثار حیض بنحاک و مواید میرسانند و مقصود ازین جمله است که نفس
 جزوی پرورش باید و درین منزل خاک او طبع است و باید ازین خاک بمنزل
 نبات می آید چنانکه که و یکدیگر درین منزل پرورش می باید و درین منزل نام او نفس
 طبعی است و باز ازین منزل نبات بمنزل حیوان غیر ناطق می آید چنانکه که و یکدیگر
 درین منزل پرورش می باید و درین منزل نام او نفس حیوانی است و باز ازین منزل حیوان
 غیر ناطق بمنزل حیوان ناطق می آید و چنانکه که و درین منزل پرورش می باید و نام او

درین

درین منزل نفس نه میشت و باز ازین منزل حیوان ناطق بمنزل فطرتی می آید
 عالم نفس و عقول اگر کمال خود حاصل کند است درین منزل نام او نفس معانی است
 این بود است نفع و اگر درین منزل حیوان غیر ناطق باز بمنزل نبات و ازین
 نبات بمنزل جماد و ازینجا و بعد از معاصر عذاب کشد و بعد از عذاب نبات قصاص باید
 این بود است نفع و آنچه که باید بر این برای و نیز حیوان ناطق رسد و کمال خود
 حاصل کند و بعد از آن وقت بعالم خود میونند و اگر این نوبت کمال خود حاصل کند و از
 معارف باز بر این فرود آید و چنانکه که و در بار و در بار و در بار و در بار
 کمال خود حاصل کند بعالم خود میونند **فصل هفتم** در بیان علوم حقیقی به آنکه هر
 یکدیگر که علوم حقیقی چهار نوبت است اول معرفت و آنچه متعلق به نفس دوم معرفت
 به اشیا که علت مطلق و فاعل ادوات و تمام علم و معلومات که در این موجود است
 و آنچه باری و در این موجودات متعلق به نفس و در این معرفت و در این معرفت و در این معرفت
 چهارم معرفت احرف و آنچه متعلق به معرفت و در این معرفت و در این معرفت و در این معرفت
 باید که دارند و این سه معرفت که گفته شد علمی یعنی نفع و منع و علوم حقیقی و این
 سه معرفت که علمیت یعنی و علم کون اخلاق نیک و حاصل کون بخیر و علم کون و علم کون
 و لذات دنیا و شهوات بدن و حاصل کون رعیت و شایان با معرفت و در این معرفت

حاشی و لم درشت و خواند هر که این شش بدانند برهان عضا و درایل نفس و قسط
 و این سه چیز از غیر الکلی که از خاک که مغرب باشد و این آیه خطاب با ویت که یا
انفس المطمئنة ارجع ال ربک افسیه و ضیعت خود را فدای خدا و ارجع حسی
فصل ششم در بیان منب حلول بد آنکه هر حلول یکونه که حدیثا میسر باشد که آنکه
 نور آسمان و الارض مشرور و مکتوبه فیها مصباح در کون میفرماید که ان الله قال
 خلق خلقی فی طغمة ثم کرس علیه فم نوره این حدیث موقوف است بر این آیه و منب است بر این
 آیه را چون خداوند تعالی و تعالی همه خلایق را در طغمة آید و هر که طغمة باشد پس
 و پس نداند و باز خداوند تعالی و تعالی بقدر خود از نور خود بر خلایق پاشیده تعالی
 بنا و شش و نور او را شدند و خدا را در شش پدید این دانای و پنا و شش وای که در
 مات نور او است و نور او است که او را آتشند و آب و خاک و خاک و خاک و خاک
 خدا را به خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک
 از این کمال میسند که چون در هر کس نور خدا است که دانا و پنا و شش این پنا و
 شش وای که دانا که در است خبر و نور خدا یا کل نور در است و یکونید که دانا و پنا و
 و شش وای که در است زیرا که نور بخیر از منب است و ممکن بخیر از خدا و محتاج محال
 و این سخن ترا خدا برست و بر عاقلان پوشیده نیا شد از جهت آنکه نور عالم ملک است نور

نور

مجازیت و ممکن بخیر از خدا و در خارج پس نور عالم ملک است که جسم است و نور حسی
 قاصر بخیر نیا شد به در زمین و به در خارج چون معلوم کرد که نور بخیر و شش
 و محتاج ممکن نه پس خبر و نور خدا را باشد که اگر باشد بخیر نیا شد و این است
 و کل از خدا می آید در نیا شد از جهت آنکه نور خدا محمده و شش و محتاج محال
 و دیگر آنکه نور خدا و کل نور او در زمین باشد پس عمر و از نور خدا باشد و این است
 که چیزی به نور او موجود تواند بود و دیگر احد حقیقی را کل و خبر و شش پس مقین معلوم
 که خبر و نور خدا می در است و حقیقت این سخن است که نور خدا می حدود و نهایت ندارد
 و محیط است بر این عالم را است من الا انهم فی مرتبة من لقا ربهم الا انهم کما یحیط
 و این عالم در جنب عطف و چون غفلت میان زمین و آسمان بکه از نور خود
 بکه نسبت خود هیچ است زیرا که محدوده را با محدوده هیچ وجه نسبت بر میان کون
 و این چهار به چهار کس را ازین طایفه و بر سخن ایشان پنا و شش و یک از دانا و پنا
 و مستبران پنا و دیدم که حکایت یکور روزی از روزها وقت نماز و یکور ناگاه و حجب از
 پیش چشم من پوشیده و نور خدا تعالی بر من حجاب کوفته پشته نوری دیدم که حدود و نهایت
 نه است و فوق و تحت و بین و یار و کوان و میان نه است و من عالم در آن نور خود
 بخیر و از نور خبر نداشتیم چون بایمان که در آب غرق گشته و در آب خبر نداشتیم و

و نور خراب از یکدیگر پرسند و طلب آب کنند و آب را نه بنده و نه بنده و من
 در آن نور متغیر و حیران مانده بجم و همچنان حرکت و نظر کردن چنین بی رنج و محنت
 سخن گفتن و خبر خواندن بخود اگر چنانکه آن حال در از کشیده ی خوف و هلاک نبوی
 تا باز فرم در حجاب شرم و از استحاله باز آیم غرض ازین سخن آن بود که اعتقاد
 این طایفه چنین است و این حکایتها میکنند و از یک شعله و معاینه خبر میدهند سخن
 در از شعله و از مقصود باز نمانیم چون نور خدای تعالی حد و نهایت ندارد و نور او را
 و مثال نموان نمود اما از جهت تقرب فهم را بدانکه نور خدای تعالی بسیار نورانی است
 که از مشرق تا مغرب کره است و هیچ خانه نیست که در وی تابش نور و آن خانه
 بآن نور منور و روشن است پس باین سبب در نور کثرت میاید و کل و غیره گفته میشود
 یعنی آن نور که از مشرق تا مغرب کره است کل میگویند و این انوار در خانه هر کس نشسته
 خبر و بخواند اما عاقلانی دانند که کینور پیش میاید و در کینور تحقیق کثرت و جبهه است
 نه بعد و اسم کل و اسم فرد و از برای تقرب فهم گفته اند اینست تا می سخن بسط طول
فصل نهم در بیان نهیب استخوانه که هر استخوان میگویند که این آیه و حدیث در اصل
 منزلت کعبه است و ما را در آن یک نیست و متمم یا نیز همین است و دیگر آنکه
 گفته که این دانی و بنایه و شنوایه که در است نور خدای است و نور او است که او را
 برز

که او را پیش از این هم راست و ما را هم درین حلقه میاید و همیشه سخن و شایسته
 اقتدر فرشته المؤمن خانه بنظر بنور آید اما خدای را تقدس و تعالی و ذات محیط این
 عالم گشاید و مثل عالم را در ذات او همچون ذره در نهایت گشاید و عظمت بیورد
ایضاً در این بدانکه هر استخوان میگویند که نور خدای تعالی و تقدس بسیار نورانی است و مثل
 عالم بنایه آید اما اگر چه شمع یک پیش میاید اما در آینه شمع پیدا آید است و آینه که در آن
 دنیا و شواست این شمع است که در ویت پس اگر چه بصورت در شمع نمایان است
 و خیال و در شمع می بیند اما بچسبند هر در کثیت و در دانش یک شمع می بیند
 و یک شمع میداند اینست سخن امر استخوان و این طایفه را هر استخوان از جهت این سخن
 میگویند که ایشان دو شمع را یک میگویند شمع که در آینه است و شمع که در میان است
ایضاً در این بدانکه هر استخوان میگویند که این از جهت تقرب فهم گفته میشود و اگر نور خدای
 محسوس است و ضو و شعاع نهاده باشد که کس را عکس و خیال و کثرت و غیره در خاطر
 نیفتد و نور خدای کثرت و نور با فردی و غیر وایت را نهایت میاید و کل میخوری
 و شمع میاید و نور در در با نباشد و کل نور هم در با نباشد زیرا که کارا کل و نور در با
 و نور فردی غیر نور کارا نباشد بلکه نور فردی عین نور کارا نباشد بلکه نور فردی عین نور
 کارا باشد و این سخن ترا بر بنایه معلوم نشود بدانکه انسان کلیت و فردیت ندارد

نهایت میث و با آنکه جزویات را نهایت میث است آن معجزتی و تقدیم میث
 و غیره انسان در زیر میث و زیر غیر آن میث بلکه نه آن است و علم و دین
 و غیره آن و خاله انسان شایسته میث تا میثی است **ایرویش**
 به آنکه خلاصه سخن اینست که آنچه باطن است که عالم ارواح
 و معقولات نور خدایت و نور خدا قابل تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان میث
 و باقیست و آنچه ظاهر است که عالم اجسام و محسوسات مظاہر نور خدایت و مطابق
 نور خدای قابل تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان و نهایت پس بگویند این
 وجود و باشد یکا با یکا و یکا فانی و یکا قیوم و یکا حادث **نقد** در بیان
 غریب و حیرت بر آنکه امر و جهت میگویند که وجود یکا میث و آن وجود
 خدا ابقی و تقدس است و بغير وجود خدا ابعاد چیز دیگر موجود میث و بکنان مدله
 که باشد زیرا که اگر بغير وجود خدا ایتعال چیز دیگر موجود باشد خداوند لازم است
 و با شاق جمله عقلا و علما خدا را ندانند و میث و مثل و ترکیب نه پس نه خدا و لا
 و لا شبهه و لا شریک و دیگر آنکه اگر بغير وجود خدای چیز دیگر موجود باشد و وجود
 و چون دو وجود باشد بضرورت یا مقدر باشد یا منقصر و با شاق جمله علی و عیسی
 خدای مقدر بخیر میث و منقصر از چیز میث و اگر امر کثرت اگر گویند که علت
 و بقول

و انفعال جسم است خدا ایتعال جسم میث پس با وجود آنکه وجود دیگر باشد
 خدا ایتعال مقدر بخیر و منقصر از چیز نباشد **ایرویش** به آنکه اگر علت تعالی
 و انفعال جسم بودی چنانست که عوض مقدر و منقصر بخیر و اگر علت تعالی
 و انفعال عرض بودی چنانست که جسم مقدر و منقصر بخیر و در هر حال
 و انفعال میث پس بضرورت لازم است که علت افعال و انفعال چیز باشد
 که میان جسم و عرض شریک باشد دان وجود است پس اگر بغير وجود خدای چیزی
 باشد بضرورت یا مقدر باشد یا منقصر و وجود خدا ایتعال مقدر بخیر و منقصر
 از چیز میث پس بغير از وجود خدا ایتعال وجود دیگر نباشد چون یقین معلوم
 که وجود یکا پیش میث و نمی تواند که دو باشد پس بضرورت لازم است که آنچه موجود
 وجود حقیقی باشد و آنچه معدوم است هرگز نباشد و نباشد که امکان ندارد و موجود
 هرگز معدوم نشود اگر ممکن دارد همان دو وجود لازم است پس آنچه موجود است
 همیشه موجود بود و همیشه موجود خواهد بود و آنچه موجود است همیشه موجود خواهد
 و همیشه موجود خواهد بود و آنچه معدوم است همیشه معدوم است و همیشه معدوم خواهد بود
 سخن دراز شد و از مقصود دور شدیم عرض ازین جمله آن بود که غریب در عالم
 بسیار است **ایرویش** به آنکه امر تحقیق میگویند که عدد نهایی مختلف است و

معلوم نباشد و چون عدد نه هب معلوم نباشد اصول نه هب هم معلوم نباشد
اما این مقدار معلومست که این خلاف از اینجی پیدا شد که معلوم نشینند از اینجی که
موجود است را خراب است پس بر کس در بیت خداوند و صفات خداوند و صفات
خداوند چیزی اعتقاد کردند چون یا یکدیگر حکایت کردند جمله برخلاف یکدیگر اعتقاد
کرده بودند جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل کوشش آغاز کردند بر اثبات اعتقاد خود
و نفی اعتقاد دیگران و چنین گمان بکنند که این جمله دلایل اثبات و درستی آن
گمان ایشان خطا بود زیرا که جمله ۱۱ اتفاق است که طریق العمل واحد چون طریق
و دومی شاید همشاد و سه بلکه زیادت که روا باشد و این سخن تمام ترا یک حکایت
معلوم شد چنانکه هیچ شبهه نماند **ایرونی** بدانکه در حکایت آورده اند که نهری
بود و هر آن نهر بعد از آنجا بود و حکایت پیل شینده بودند و میخواستند که میزد
شاید کنند و درین روز و میزدند تا که روزی کاروان را برسیه و بر دران نشسته
رفتند و در آن کاروان پیل بود و هر آن نهر شینده که پیل آورده اند آنجا
دانند و عاقلترین آن نهر بودند که شینده که برون ریوم و پیل را میزدند که نیم جایت
از آن نهر برون آمدند و نیز دیک پیل رفتند یک دست دراز که کوشش پیل بر روی
آمد چنانچه پس چون پیل هب اعتقاد کرد که پیل چون پیل است و یک دست دراز که
موجود

و خرطوم پیل است و می آمد چیزی دید پس چون عددی هبش اعتقاد کرد که پیل
پس چون عدد است و یک دیگر دست دراز که پیل است و می چیزی دید چون عددی
اینکس اعتقاد کرد که پیل چون عدد است و یک دیگر دست دراز که پیل است
و می آمد چیزی دید پس چون هبش اعتقاد کرد که پیل پس چون شمر است و جمله
شدند و با کشند و بنهر در آمدند و بر کس بجمله خود رفتند و هر سه جمله کمال
کردند که پیل را دید کشند و دیدیم کشند چگونه دیدید و چه کشیدید یک در محمد خفه
گفت چون پیل بود و دیگری در محمد خفه گفت پس چون عددی بود و دیگری در محمد
خفه گفت چون عددی بود و دیگری گفت که پیل چون شمر بود و هر سه نیز چنانکه
شینده اعتقاد کردند و چون سخن جمله یکدیگر رسید همه برخلاف هم گفتند بودند
و جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل کوشش آغاز کردند بر یک اثبات اعتقاد خود و نفی
اعتقاد دیگران شدند و دلیل را دلیل اعتقاد و شفا نام نهادند یک گفت نصرت میکنند
که پیل را در درختک در پیش نگر میزدند پس بر این باید که پیل پیل باشد که می
گفت نصرت کنند که پیل در درختک خود را بر شک خشم میزدند و شک خشم آن
سبب میکنند پس باید که پیل چون عدد باشد و دیگری گفت نصرت میکنند که هرگز من
بار بر میزدند زیرا که در دست بودی میزد پس باید که پیل پس چون عددی باشد و دیگری

گشت نشد میکنند که چنین کس مضر و اسخو بر پند می نشیند پس باید که بدین معنی
 شمر باشد اکنون تو با خود اندیش کن که ایشان برین دلائل هرگز بدلول که بیت بند
 یانه و عاقلان دهند هر چند ازین نوع و یار ششم گوید از معنی پیر زور باشند
 و هرگز بدلول که بیت بنسند و این خلاف هرگز از میان ایشان بر نگیرد بلکه هر چند
 که اید زیاده شود **ایدرویش** به آنکه چون غایت حق در رسد و یکا در میان ایشان نشاند
 و پیر و چنانکه بیت بر بند و بداند و با ایشان گوید که آنچه شما از پیر می گویید
 چیزی از پیر نیست و باید که بداند و می گویید و اما حد اعتدال بنا کوه اند و پیر چنانکه
 بیت دیدم و چشم سخن بنار قبول نکنند و گویند که این بر غایت و دفع طلب
 کرده است و بگویند که حق بیدار و اگر نه بنا یا سیم و کس سخن بنار قبول نکنند که
 آنکه و قلیل من عبادی است که بگویند باین بر همان جبر مرکب امر اگر کنند و از آن بگویند
 آنکه در میان ایشان سخن بنا بشود و قبول کند و موافقت بنا کند و اگر اکتفا بخند
 نام نهند و پس از آنکه اکنون چه آنکه مذہب مختلف چنین است که نشیند که
 این موجودات را خداوندی است و هر یک در ذات صفات خداوند چیزی تعقاد
 کردند چون با یکدیگر مکاتبت کردند و بعد بر خلاف یکدیگر تعقاد کردند و جمله یکدیگر را
 منکر شد و در دلیله کشتن آغاز کردند و درین سنه کاغذ سیاه کردند و کتب خانه

بر کردند قرآن و احادیث را آنچه موافق عقاید ایشان تا ویر کردند و بعضی
 است کردند و هر چه را تا ویر نمودند که از انشا به نام نهادند و گفتند با سیم
 تا ویر الا الله و بر چنانچه وصف لازم کردند و از ویر انجمن تا ویر علم است کردند
 بنایست که عقاید خود را با قرآن و احادیث است کردند و ایشان بر عکس کردند
 پس هر که از در نصاف تا نکرند تعلیق و تقیید را بکنند و پیش داد که این جمله
 عقاید است نه به دلیل نقیض و نه به دلیل حقیقت درست زیرا که دلائل عقاید و نقیض
 یک عقاید نباشد پس عقاید و جمله بلا دلائل و جمله تعلیق و ان تعلیق که روا باشد
 که و بگویند که گویند که او کراه و کافرت زیرا که از ما دادیم برابر یکدیگر که قبر الله
 اول نشینند **ایدرویش** بدان ایدرویش هر که در چنین وقت افتد که عقاید
 بسیار و اختلافات بسیار باشد و در آن شهر در ان ولایت و انایه نباشد باید
 که بر ذریع مستقیم باشد و مستقیم است که در اندیشه جز حرف خود سازد که این دولت
 حرف و انایست و سبب نوزده است **اول** آنکه با یکدیگر صحبت دهند **دوم**
 آنکه در بنواری ایشان کند **سیم** آنکه از خدای شود **چهارم** آنکه با خلق خدای می کند
پنجم آنکه از در سخن خدای رساند **ششم** آنکه اگر بتواند رحمت رساند این شش چیز
 النقصان را از آنکه و اشقیه حاصل آید **هفتم** آنکه متفق و برین کار و عاقل خود باشد

دوینا پرستان نیاید و در دروس بر باطن تدریس و منصب در میان هر کس
و بت پرستان نباید و در خاشاک بر سر سجاده در میان هر خدای خود پرستان
الایمان و از بزرگ کسی یک کس درین سر موضع خدای شناس و محقق باشد و از جهت
خدای کار کند اید و پیش دانایان و محققان و مردان خدای در زیر قبا باشند
که ان قبا حارس دور باش ایشان باشد و محضر صلاح ایشان کرده و سبب
نزاهت و طهارت ایشان شود و هر که خود را در چیز نهان کند که آن چیز سبب
نزاهت و طهارت وی باشد آن نه قبه باشد و آن که در حلقه سلطان شجر اید و پیش
ظاهر ایشان همچو ظاهر عوام باشد و باطن ایشان همچون باطن خواص باشد
و ایشان پیروانی و مقصدی را بخود راه نهند و دعوی سری بسرو می کنند
بر کس یک و کاری بقدر حاجت خود مشغول باشند و تفتیش ایشان از کس ایشان
باشد و از آل یا دشمنان و ظالمان که بر زن باشند و در کس طلب زیاده
و اگر مبعی و کوشش ایشان زیاد و از حاجت ایشان محذور شده اند یا رکنه خود
کنند و بری و عیار جهان سازند باقی بزرگ و فکر مشغول باشند و بیشتر از آن
بعرض و خلوت گزینند و اشتیاق هر دنیا دوست ندارند و عجایب
مناسب دشمن دارند و اگر میسر شود بصحبت دشمنان و غرضان و دشمنان روزگار
گفته

گرفتند و بی نظمت و مرتب افعال و اقوال یکدیگر روز و شب و شب و روز
رسانند و اشتیاق هر یک باشند تا ازین مهر پر خونی و ازین دریای پرمواج ازین
عالم بر حلقه که نامش قاب ان میث خلاص یابند چنانکه امر المؤمنین می
دردم آخر زنده خشت رب الکعبه و اگر چنانکه هر روز طریقی که گفته شد میسر نکند
و این طریقی سیم که خود به دست پیش گیر که اینهم طریقی نجات و آن هر از چه را
که کینوت گفته شد خود خود ساز اید و پیش پیش به آنکه در حلقه کویان و مذاب
صحبت بکنان و ذمه برداری ایشان و رحمت رسانیدن به کس حاجت
و از خدای راضی بودن و یا خلق خدای صانع کون و اخلاق میسر به دست
و صحبت به آن و ذمه برداری ایشان و از آن رسانیدن مصیبت است و از
خدای ناراضی بودن و کونش خلق خدای کون و اخلاق به دست اید و
بر نوبت که ازین سر طریقی که گفته شد هر که ام طریقی که سیدانه و توفیق پیش گیر که

بمنه این سر طریقی و دیگر نجه ایش
و از اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

ایر ویش بر آنکه اهرنار در طایفه اند یک اصحاب از دیک اصحاب **فرد صالح**
 در سخن اصحاب از در بیان وحدت و جود این یک قسم را اصحاب از رجه
 آن بگویند که هر که با من رسد جمله نصیب و خیال و خور و بند را اویش میشود
 و او همیش میگرد و خدا را پیش بر چه که بر سر اول آن چیزیش بکنند و با
 او همیش میشود بر آنکه اصحاب از دو طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود یک
 پیشیش دان وجود خداست تعالی و تقدس و خدای و جودیت احد حقیقی
 و او جدیت از او وادی و وجود او اکثریت و اکثریت و انبساط وجود او
 وجود دیگر موجودیش بکنند میگویند که آنچه ظاهر عالم است جسام و ملک است بر
 و مشتم و مشعوفیش و خلق خداست و خلق خدا ای خیال و نامش است
 و وجود نه احوال و وجود خلاء و خلک و ظلال و نجاسیت و وجود و حبس و حبس
 بناید بسچون موجودی که در خواب و آب و مرآت بناید و آنچه باطن است
 که عالم ارواح و نور است مرکب و مشتم و مشعوفیش و خدای خلق است تعالی
 و تقدس و خدای خلق و حبس و جود حقیقی و ریت پس ظاهر عالم را
 که خلق حدیث و باطن عالم که خدای خلق است بسچون ظاهر و باطن خدای

منه ان الله تعالى خلق آدم على صورة ویش من خلق نفع قدس
 ربه ویش من ان الله تعالى خلق اسحق بن عیسی من ریش عیسی من دوز
 ویش من ان الله تعالى خلق نوح و الارض من نور و کسکوة فیها مصباح
 ویش من و اثرت الارض بنور جهان ویش من فدا استواریه و نفع فی
 من رومی و در آن واحدیش مانند این بسیار است که جمله دلالت میکند
 که آنچه ظاهر عالم است خلق خدایت و آنچه باطن عالم است خدای خلق است تعالی
 و تقدس و باطن عالم که خدای خلقت بناید هر ایش ظاهر عالم که خلق
 خدایت بناید مشکوک است و با خود چنین کوی که باطن عالم بناید مشعوفیش
 عالم بناید این است و با خود چنین کوی که باطن عالم بناید نوریت و ظاهر
 عالم بناید در ریشه است و نور دایم سه از در ریشه است و نور که است میگوید و مشعوفیش
 و من بناید چون این مقدمات معلوم کوی اکنون بر آنکه خلق خدای شیت است
 است نای و خدای خلق بناید است نای بر آنکه بناید این ظاهر
 آنچه حقیقت لغویت که از عالم ارواح و انوار است با قیوت و همیشه بعد است
 و خدای بعد و مرکب باطن میگرد و قابل تغییر و تبدل شیت و مرکب از غایب
 لغویت که از عالم جسام و ملک است و خیال و نامش است و در حق میان

فصل در آنکه نفوس این طایفه جسد و روح و صورت و منی آدمی خیال
و نمایش از جهت آنکه نفوس این طایفه اگر جوهر و عرض است و اگر جسم و روح
و اگر موت و خیانت و اگر صحت و مرض و اگر علم و جهل و اگر زنده و
و اگر اسلام و ایمان و اگر نبوت و ولایت همه خیال و نمایش است و این مسئله
و جوهر از ادلا و جوهر خیال و حکم و نظایر پس خلاصه سخن این طایفه دیگر است که وجه
یقین وجه و باب الوجود است و یا وجه عالم اجسام و عالم ارواح که ظاهر عالم
و باطن عالم پنجاه است که وجه هوا و وجه آب و نفوس هر یک از جهت آنکه
نفوس این هر یک از آب بنیاد و جوهر دره و هوای نمایی و وجه و جوهر دره
هواست و ظاهر هوا بر آب است تا می سخن این یک طایفه از نفوس را در
مذهب شیخ الشیخ شیخ بن سبیین و هیئت مذهب شیخ متوفی در سال ۸۰۰
و این چهار و پستار در وقت خورشید بن مذهب است **فصل** در آنکه کوبه را در
وصف است و در وجه و حیات خود هیچ شیئی که بحقیقت موجود است و خیال
و نمایش است از جهت آنکه یک عالم و محقق و یک جابر و محقق است و یک درین و محقق است
و یک در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
چگونه نمایش است **جواب** ادویش مکرر که در خواب نرفته و در خواب خورده اند

و حاکم و یا امیر و محکوم نموده و وقفه از چندین فرح و دوش و وقتها آن چندین
رشتن و خورن را مشهور کرده و به هیچ یک از این جملہ خیال و نمایش است و پنجاه
آنکه در خواب در آن حالت آن جملہ حقیقت بنیاد و این را نیز به پیوستن میداند
و در آنجا است که محققان فرموده اند که خواب چهار مرتبه است و اگر نوم جبار است از پنجاه
و پنجاهی و موت نیز به پیوستن است **فصل** در آنکه نوم از موت و پنجاهی و پنجاهی
است و او یک از محسوسات که ظاهر است چنانچه و یک از طبایع است و پنجاه
و یک از خواص است و پنجاه است و هر چهار در خواب پنجاهی و پنجاهی است و پنجاه
می بنده جملہ حقیقت است و چون هر یک از خواب خود جدا شود و پیش است
که در خواب بعد از آنکه می بیند و نمایش است **فصل** در آنکه در خواب
نور در میان و صورت و وجه و این یک قسم است و این طایفه را اصحاب نور
چندین میگویند که هر یک با شمام می رسد میداند که او زنده است با وید فعل نور است
که بهتر منتهی و خندان است که هستی میون **فصل** در آنکه اصحاب نور در
طایفه اند میگویند که وجه یک پیش است و آن وجود خداست تعالی و تعالی و خدا تعالی
و جوهر است احد حقیقی و جوهر است از آن و ابدا در وجود کثرت و در آنست و غیر
از وجود او چند دیگر در وجودش گفته میگویند که هر چه موجود است جملہ بکار وجود

خداست زیرا که وجود من چیست الوجودیک و جودت از جهت آنکه در وجود من شایسته
 دوری و کثرت امکان ندارد و وجود و جودت است پس هر چه ای چیزی دیگر وجود
 پس ضرورت لازم آید که هر چه موجود باشد جدا باشد و جودت ای باشد پس اولی
 باشد و اخروی باشد و ظاهر وی باشد و باطن و بر باشد است من بر لاول و الا
 والظن و الی طن و هر کجاست علم و است من لا اله الا الله یعنی لا وجود دوی است
 و ان غیر از این چنین نظیر فرمود **رابعی** در بحث که بحث است بر مدیست
 ان صورت کثرت کان شش است **۱** در بای کمن جز در موجی نو **۱**
 موجش خوانند و در حقیقت در است **۱** این سخن صحاب نیز در بیان حقیقت جود
 به آنکه این کثرت از آن است که حکمت های را داشته و طریق وضع
 معلوم کردند لاجرم از اسامی را داشته و در کثرتش و بعضی نموده رسیدن بین
 سبب شرک و هر کواند که فرشته اند و هر و صحت از کثرت از آن هر زن آمده
 که حکمت های را در داشته و طریق وضع اسما معلوم کردند لاجرم از اسما در داشته
 و بعضی رسیده و پس نسیب از آنکه و هر کواند که خلاص باشند اید و پس جمله
 منی اصناف و اعتباری اند و در اصناف و اعتبار است بر آنکه کثرت لازم است
 و چون ترک اصناف و اعتبار است کرده کثرت نماید پس کثرت شایسته الی
 اصناف

اصناف و اعتبارات و وحدت است الا در ترک اصناف و اعتبارات
 چنینست میانه آنکه تمام فهم کردی روشن تر ازین بگویم **ایده اولی** به آنکه اصحاب
 نوز میگویند که اسم خدا ای باقیست و اسم تو هم است و چون سبب است
 و جودت ای میکند و خدا ایرایشناس و خود را هم میشناس در تمام شده که
 و از تمام وحدت دوری و این معرفت و شناخت بر عتد دور و پندار
 است و این سخن را نیز بشاید معلوم نشود **ایده اولی** به آنکه تمام که دست غیر از
 اسمی میداند و خود را هم می شناسد و بدین سبب غیر از غیر خود می شناسد
 و خود را غیر غیر میداند غیر از آنکه شده اند و خود را شناخته است که اگر دست
 غیر از خود را داشته بودی و غیر از آن شناخته بودی **مقتضی** غیر است که موجود است
 و غیر غیر چیزی دیگر موجود است که اگر دست غیر از این غیر خود باشد
 غیر از او و جود لازم آید و این محالست زیرا که وجود غیر یکا پیش نیست بیکان
 نه آنکه دو باشد پس غیر از این غیر خود و جود نباشد و چون یقین داشت که
 دست غیر از این غیر خود و جود است و غیر است که موجود است و غیر از او و جود
 محالست پس ضرورت لازم آید که اسم سر و اسم بای و اسم دست و هم ردی

و اسم روح اسامی است غیر از اسم جامع باشد که اگر چنین باشد
 غیر از او وجود بگذرد و دست لازم آید و چنین چار است که یک چنین را
 بجای مختلف و صفات و افعال مختلف و غیره که در وی باشد با هم
 و اعتبارات بعد نام زیاده نخواهند که این صدام که در آن یک چیز خواهند
 یافت و آنکه در وجود آن چیز هیچ کثرت لازم نیاید چون و این که اگر
 چیز را بجای مختلف و مراتب بسیار و اسامی بسیار باشد و آن چیز کثرت
 لازم نیاید اکنون بدانکه وجود غیر از جبهات مختلف و مراتب بسیار است
 از طریق و باطن و بخوبی که تا ملحق از جبهات و مراتب وجود خود عبارت
 حکایت کند هر مرتبه از مراتب وجود خود و هر جبهه از جبهات وجود خود را
 با صفات و اعتبارات مخصوص گویند پس سبب اسامی پیدا شد و چون
 رنگ اینها ثابت و اعتبارات کرده شود هیچ از این اسامی نماند الا وجود غیر
 است پس عرف نفس خود عرف ربه و مرتب است آن الله تعالی حلی آدم
 صورت و او اینها را هر یک را که در مرتبه و رتبه و پای و پای را کشیده
 در وجه جسم و جسم را روح خوانند و اسم را و الیوی از جمله آنکه مقصود است
 علم

و حکمت اسامی یا فاشه ای که حکمت در وضع اسامی است تا منع حاشه
 و غایب از احوال خود یا از احوال در حکایت کند که کثرت و عبارت
 تا سخن در از خود و از مقصود باز نمانیم و این چنین که اسامی مرتب خود را
 و اسامی وجود را نیز چنین میدانیم اگر چه وجود هر حیث الوجود یک است
 و مرتب است در خود جبهات مختلف و مراتب بسیار و این سبب هر مرتبه
 و هر مرتبه از جبهات و مراتب وجود با صفات و اعتبارات با هم مخصوص است
 تا اسامی پیدا شد و آن غیر از آنست که همین نظر گفته است **شهر**
۱ متواحد است هر یک را که اگر چه اینها هم نام داریم
 چنین میدانیم که تمام قسم کندی و دشتی از این جنوعی دیگر بگویم به آنکه اگر
 یک از موم صد چیز باشد بضرورت صد گفتار و صد اسم پیدا کند و در هر یک از این
 اسامی دیگر باشد اما عاقل دانند که بضر موم چیزی دیگر موجود است و این
 جمله های که پیدا آمد است اسامی موم است که موم بجای مختلف و با صفات
 و اعتبارات بسیار آمده است اما در این حقیقت این سخن است که اصحاب نزد
 بگویند هر صورت و هر صفت که امکان دهد که آن صورت و آن صفت باشد

و این وجود آن صورت و آن صفت معجزه موصوف است و این کمال عمل
ویت و بهر صورت صفت که موصوف موصوف است امر را در این عجیب
ویت چنین میداند که تمام فهم مکرری روشنی این نوعی دیگر یکوم بد آنکه
حقی یک صفت است از صفات این وجود و حیات یک صفت است از صفات
این وجود و علم یک صفت است از صفات این وجود و اولت و قدرت و حله
صفات همچنین بدان و سایر صورت است از صفات این وجود و نبات
و حیوان و جمله صور را چنین میداند و آن اسم مجموع است و جامع جمله صور
و صفات این وجود است این لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و این سخن را در جزئیات معلوم
مثلا در نه که غیزم حیوة یک صفت است از صفات فر و سبع یک صفت
از صفات فر و طب و حکمت و جمله صفات را این چنین میدان و سه
یک صورت است از صور نه و پای یک صورت است از صور نه و وی و پست و حله
صور را به یکس چنین میدان و غیز اسم مجموع است و جامع جمله صور
و صفات است پس غیزیت الاحیة است یعنی آن آله تا لا حلی لهم عا
و این سخن غرض نه از عرف است **پس** حدیث عائش از این پرسش است

سخن که آه شده است **یا** حدیث آنکه یا حدیث و یا حدیث آنکه یا حدیث بدان
ایریش که اگر یک وجود را به پنج تشبیه کنند این پنج را که حدیث از حدیث
و در جابر از حدیث و همیشه از خود است در سخن از خود است و نه از خود است
و اگر وجود را به حدیث تشبیه کنند این حدیث را نه از حدیث و اب از حدیث
و نه از خود است و اثاب از خود است و شخم از خود است و میوه از حدیث
و نه از خود است و در سخن از خود است و یا بخان از خود است و خورنده از
خود است و اگر این وجود را با منافی تشبیه کنند این منافی را قاب از خود است
و روح از خود است و عطر از خود است و علم از خود است و جبرئیل از حدیث
و کتاب از خود است و کلام از خود است و رسول از خود است و نبی از
خود است و بیت از خود است و اقرار از خود است و کفار از خود است و عا
از خود است و معشوق از خود است و دوزخ از خود است و بیت از خود است
و آن غیز را در نه همین نظر کنند **نعم** جابر از بلندی و پستی توید **۱**
نمادم چه هر چه پستی توید **۱** بد آنکه از اول موجود است تا پان و وجود را به
از جمله آنکه از اول موجود است یعنی همین وجود است و اگر این سخن را فهم نکنی

و این وجود بآن صورت و آن صفت مستوره موصوف است و این کمال عمل
 و است و در صورت و صفت که موصوف موصوف است هم داده و این عجیب
 و است چنین میدانم که تمام فم کردی روشن را این نوعی دیگر بگویم بدانکه
 طش یک صفت است از صفات این وجود و حیات یک صفت است از صفات
 این وجود و علم یک صفت است از صفات این وجود و ارادت و قدرت و حلیه
 صفات همچنین میدان و سایر یک صورت است از صورت این وجود و نبات
 و حیوان و جمله صور را چنین میدان و الله اسم مجموع است و جامع صله صور
 و صفات این وجود است این من لا اله الا الله و این سخن از جزئیات معلوم
 مثلا در نه که غریز یک صفت است از صفات هر وسیع یک صفت
 از صفات هر و طبع و حکمت و جمله صفات را این چنین میدان و سه
 یک صورت است از صور نه و بای یک صورت است از صور نه در وی و است و جمله
 صور را پس یکس چنین میدان و غریز اسم مجموع است و جامع صله صور
 و صفات است پس غریز است الا جمله است من ان الله لا اله الا الله و طش لوم عا
 و این سخن غریز غریز و غریز است حدیث عاقل این بدست است

سخن که آتش الله است **یا** است آنکه یافت و نیافت آنکه یافت بدان
 اید ویش که اگر یک وجود را بخواه تشبیه کنند این چراغ را بکلمات از خود
 در جاده از خود و تشبیه از خود است در غن از خود است و نادر از خود است
 و اگر وجود را بدین تشبیه کنند این درخت را زمین از خود است و آب از خود است
 و هوا از خود است و ثواب از خود است و نعم از خود است و میوه از خود است
 و نمر از خود است و در غن از خود است و باغبان از خود است و خورنده از
 خود است و اگر این وجود را با مثالی تشبیه کنند این انار از قاب از خود است
 و روح از خود است و عقدر از خود است و علم از خود است و جبرئیل از خود است
 و کتاب از خود است و کلام از خود است و رسول از خود است و نبی از
 خود است و است از خود است و اقرار از خود است و گفتار از خود است و عاقل
 از خود است و معشوق از خود است و دوزخ از خود است و بهشت از خود است
 و ان غریز از نه همین نظر که است **یا** جهار از بندگی و پستی توید
 ندانم چه هر چه پستی توید **یا** بدانکه از افلاک موجود است تا پان و وجود را چه
 از جهه آنکه افلاک موجودات عین بین وجود است و اگر این سخن را فهم نکنی

روشنتر ازین بگویم بداند که راه از اول موجود است پان و بعد از راه
عرض است نه از راه طول یعنی راه افراد موجودات پان و بعد از پنج پانست که
راه حرف مکتوب بداند و نسبت افراد موجودات پان و بعد از پنج پانست که
نسبت حرف مکتوب بداند اما تفاوت که هست ازین جهت است که در پیش از
از اول حرف مکتوب وجود دارد و این وجود پیش از از اول موجودات وجود
ندارد زیرا که این وجود همه کلمات حق بخود تا بعد کلمات بعد و تا باشد کلمات باشد
و از اینجا گفته اند که خدا را وجه و نفس است اما ذات نیست و ازین جهت
که در آن واحدیت اسم ذات نیامده است و چون در پیش از حرف
مکتوب وجود الهی پس ندارد صورت جامع است و حرف مکتوب را
صورت مشترک است از جهت آنکه داد در مرتبه داشت و حرف مکتوب در مرتبه
وجه اند و اما بعد از و تا بعد از حرف مکتوب مرتبه نفس است و این
نفس را صاحب ثمریت رب میگوید میث صغیر حرف نفس حذف حرف رب
پس رب عالم صغیر از وجهی رب باشد و از وجهی رب و از وجهی خداوند
و از وجهی بنده و از وجهی مالک باشد و از وجهی ملک و از وجهی رب عالم کبر
به

بعد و چون رب و خداوند مالک باشد در جهت که میخواهم سخن
در از نشود به حسب باری از از میشود و از مقصود باز میانم یک نوبت
گفته شد که اصحاب نوز و طایفه اند و تا به پنج هر طایفه از ایشان است
و از اینجا آغاز خلاف خواهد شد و خلاف ایشان در است که عالم صغیر
از عالم ارواح جداست یا هر چه بسم اند و این خلاف
ایشان در رساله محاذ گفته خواهد شد

بسم الله الرحمن الرحيم

ماده ششم

باب در سخن امر و جدت در بیان معاد انسان و آنچه تعلق معاد دارد
بدانکه امر و جدت را یکبار گفتم که در حقیقت از اصحاب باز در اصحاب نور
و باز اصحاب نور در طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که وجود حقیقی پیش میث
و آن وجود خداست تعالی و تقدس و غیر وجود خدای چیز دیگر و وجود خود
الا وجود خیا و عکس و خلق و سنجیدگی و وجود حقیقی که وجود خداست
اینچنینست موجود غنی است چون موجود است که در خواب و آب و مرآت یافتند
و عکس و خلق و خیال را معاد نیافته **فصل** بدانکه اصحاب نور هم
دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که وجود یک پیش میث و آن وجود خداست
تعالی و تقدس و غیر وجود خدای چیز دیگر و وجود خدا را این یک وجود
ظاهر است و باطن او را امر میگویند که عبارت از عالم ارواح است گفته
یک طایفه از اصحاب نور میگویند که عالم جام با عالم ارواح است و عالم ارواح
با عالم جام است و هر دو بهر دو از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که جدا باشند

بر دو از بعضی کمال رسند و باز هر دو از کمال بعضی رسند و نه
از خاک بر آب بر می آیند و کمال خود بر رسند و چون کمال رسیده باز یک
بار یکدیگر جدا نیستند کلی شریعت جمع الی صله چون این مقدمات معلوم گوی
الکون بدانکه جسم و روح آدمی هم یکدیگر کردند و از یکدیگر جدا نیستند
و امکان ندارد که جدا باشند و هر دو از مرتبه خاک بر آب بر می آیند و در هر
مرتبه نامی دیگر میگیرند تا مرتبه انسان رسند چون مرتبه انسان رسیده و پناه
خود رسیده باز باریکشت ایشان سنجاک خواهد بود و بختین کبار و دیدار
و سر بار الی تعالی است منتهی خلقت و جفا نغید که و منتهی حکم
نار و آتشی چنین میدانم که نام ختم کردی روشنی از این بگویم بدانکه خود
خاک و طبیعت خاک که مبدأ عالم جام و مبدأ عالم ارواحند هر دو بهر
و از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که از یکدیگر جدا باشند و هر دو بر آب
بر می آیند در هر مرتبه نامی دیگر میگیرند تا به نهایت و غایت خود برسند چون
بغایت خود رسیده ایشان ظاهر شد باز باریکشت ایشان سنجاک خواهد بود
یعنی قاب بجز بر خاک باز کرد و در روح طبیعت خاک باز گشت که باریکشت

هر چیز باصل خود باشد و چون بجز بر خاک و طبیعت خاک باز گردند در جوهر
 خاک و طبیعت خاک اقیانوس باشد و میان خاک عمر و خاک زینت و ثروت نبند
 یعنی چون خاک شده خاک این و خاک حیوان و خاک نبات یک باشد و
 نوبت که بر آب بر می آیند نوبت اولست که می آیند از جبهه آنکه اگر قصد باد
 کوزه را از دریا بکشند و یا نود در دریا بزنند هر نوبت آن آب را نوبت اول باشد
 که در کوزه آید و آن عین ذرات در همین نقطه گفته است **بیت**
 میوه و ناله قویک قطره است همی که در دریا بکند و یا دریا باشد
 این جوهری یک طایفه از اصحاب نور **قصد** به آنکه آن طایفه دیگر میگویند
 که از اصحاب نور که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام
 جداست و هر یک عالمی جداگانه دارند و در وجود خود محتاج یکدیگرند اما از هر
 دو عالم با یکدیگر اتصال می یابند و از اتصال هر دو عالم فرزندان ظاهر میشوند
 و از عالم غیب بعالم شهادت می آیند و بازان اتصال ایشان با قرائق مبدل
 میشود و هر یک بعالم خود بازمی آیند یعنی روح بکلی خود و جسم بکلی خود باز میگردد
 اینست معنی کل نمر رجع الهمه پس معاد روح ایشان عالم ارواح باشد و

جسم شایع عالم اجسام شد و در عالم ارواح همیشه ثبات میست
 چون مقدمه معلوم گوی اکنون بدانکه بنحویک این طایفه عالم ارواح
 بشاید هر چه است و عالم اجسام بشاید ممکنه و با خود چنین گوید که عالم ارواح
 بشاید ثبات است و عالم اجسام بشاید خانه و نور ثبات از مشرق تا مغرب
 آفتاب است و تمامه و نهش سراسری بود و پیوسته در استوار باشد و در
 روزی خانه هر یک بقدر روزی در آمده است چون این مقدمه معلوم
 گوی اکنون بدانکه تغییر و تبدل و امن و رفیق در نور ثبات میست که
 نور ثبات همیشه در استوار یک حالت و تغییر و تبدل و امن و رفیق
 در خانه است که همیشه در موضع خانه ثابت می شود و در موضع خانه معهود
 میگردد پس روح آدمی را تغییر و تبدل و امن و رفیق نباشد و معهود
 و بعد از ثبات و تغییر و تبدل و امن و رفیق و بعد از معاد قایل
 باشد از خاک می آید و بنحویک میسر و ادب و پس غرض مقصود این
 یک طایفه ازین جمله سخنان که گفته شد است که عالم ارواح که جان و روح است
 میوز است و این نور را تغییر و تبدل میست و امن و رفیق و بعد از معاد
 میست از جبهه آنکه این نور همیشه بر یک حال است و همیشه بر یک حال

خواهد بود اما عالم اجسام که قالب بر جود است اقل و بسیار و در ذرات و شیشه
و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدأ و معاد و احوال و خاک بر آب می آیند و باز بر خاک
می روند و هر قدر از اقل و عالم اجسام در یک جهت که نور سه اذن در یکجهت بودن
کرده است و از هر در یکجهت که سر پرش که است بصفت موصوفت و با سستی
منسوب و آن غرر از سه بین نظر و موصوفت که هر صورتی که درین عالم ظاهر
شد است بصفت موصوفت شود و با سستی منسوب که در این صورت است
شده صفت آن اسم است چون صورت دیگر ظاهر شود جهان صفت شود
و جهان اسم منسوب که در دنیا است که از روی مناسب و نه از روی نام
بینه بصفت عدل موصوفت باشد و با سستی عادل منسوب که در بصفت
ظلم موصوفت شود و با سستی ظالم منسوب که در وجه صفت بجهتین میدان
این وجه سخن این یک طایفه دیگر از احباب نور **فصل** بدانکه بصفت از احباب
و حدت میگویند که نور کاهی در عالم منقش و کاهی جمیع است و چون منقش باشد
انچنان بقوت نمیتواند بود و اظهار خود نمیشود که در وقتیکه جمیع منقش
از جهت آنکه قدر نور است که اگر منقش را یکدر یک باشد اذن یکدر یکجهت بودن باید
و اگر ده در یکجهت باشد از هر در یکجهت بودن باید انچنان بقوت نباشد و اظهار خود
نمواند

نمواند

نمواند که آن که از یک در یکجهت بودن باید مثلا چنانکه در شکر که او را ده شاخ
باشد انچنان بقوت نباشد و اظهار خود نمواند که در شکر که او را یک شاخ باشد
پس اگر منقش را ده در یکجهت باشد و نه را استوار کنند و اگر در شکر ده شاخ
باشد و نه را بر نه قوت جلد در آن یک شاخ بود و ظهور جلد در آن یکدر یکجهت
باشد چون این مقدمات معلوم گوی اکنون بدانکه هر کس میگوید در یکجهت
است و بلکه هر چیزی که است در یکجهت است و نور را در چنانچه در یکجهت است
پس جمله عالمیان که در عالمند در یکجهت اند و علم از آن در یکجهت بودن است
و در صفات بجهتین میدان پس اگر در عالم عالمیان بسیار باشند ظهور ظلم
انچنان بقوت نباشد که در یک عالم و اگر در عالم قادران بسیار باشند
حرارت و ظهور قدرت انچنان بقوت نباشد که در یک قادر پس در عالم قدر
که قدر عام و با دای عالم ظاهر شود این حکمت است که در روح یک که در دنیا
پس علم کاهی عالم منقش میشود و کاهی در یک کس جمیع می آید و آن یک کس
با حکمی از حکما بزرگ باشد و یا پیغمبری از پیغمبران بزرگ باشد یا ولی
از اولیای بزرگ باشد و حرارت کاهی در عالم منقش میشود و کاهی در یک کس

جمع می آید و همچنین عالم و همچنین قادر و موجد در عالم نیاشند و هر
یکه ظاهر شود و آن قدرت را بعضی صد سال بعضی هزار سال و بعضی صحت هزار سال
گفته اند و در لو این طایفه ازین سخن است که جمله را یک روح است و جمله یک
زند و از جسم در روح قایل بر ذات و نقصان باشند و ذات خدای قایل بر ذات
و نقصان بود و این محال است و اگر علم است صفت خدایت و اگر قدرت است
صفت خدایت و در جمله صفات همچنین میدان و صفات خدا را بر همه قایل
و نقصان نباشد پس هر چیزی که در عالم موجود است از صورت و سنن آن چیزی
قابل زیاده و نقصان نخواهد بود و هر چیزی در هر مرتبه است تا آنکه که آن
چیز از مرتبه خود در یکبار امکان ندارد که دیگری با آن مرتبه رسد زیرا که اگر
ممکن باشد افراد موجود است از چنانچه همیشه زیاده شوند این محال است از جهت آنکه
اگر فردی از افراد موجودات قایل بر زیاده شود و نقصان باشد و لازم آید که
ذات و صفات خدای قایل بر زیاده و نقصان بود چون این مقدمه معلوم گوی
الکون بدانکه تقدیر را اگر علم هزار جزو باشد و امکان زیاده و نقصان ندارد
و در جمله صفات همچنین میدان اما اجزاء بکلی خود می پیوند و باز کل بکلی
پیوندد

باز میگوید و این هرگز در جزو علم باشد و کل باشد باشد باشد با آنکه او را
یک جزو باشد و در جمله صفات همچنین میدان هر چند اجزاء بکلی خود
پیوند و کل را امکان زیاده و پیشوند و وقت باشد که ازین مسئله در جزو
علم باشد جزو علم یا زیاده پیوند و چون کل در کمال با علم و در شکر شود
و بر کس بقدر قابلیت و استعداد خود از آن علم نصیب یابد و هر نوعی
از انواع موجودات کما دارند و احسن دارند و همیشه اجزاء بکلی خود پیوند
و باز کل بکلی جزو ای خود باز میگوید و مجموع موجودات هم کما دارند
و در موجودات است و درین کل هر که بیشتر و تدریس خود است و نخواهد
بود است سنن کل را تا ملک الا وجهه و است من کل من علیها فان و من
و جبریک **فصل** بدانکه بعضی هم از این و حدت میگویند که چنانکه
علم و قدرت که صفات خداوند قایل بر زیاده و نقصان نیستند و آن مقدار
که همیشه همیشه بود و همیشه خواهد بود عالم و قادر که ذات حدت هم
قایل بر زیاده و نقصان نباشد پس آن مقدار عالم و قادر و متفکر این
ساعت در عالم همیشه همیشه بود و همیشه خواهد بود و در جمله صفات

و صفاتی همچنین میدان یعنی چنانکه صفات قابل زیاده و نقصان نشود
صورت صفات هم قابل زیاده و نقصان نیستند مثلاً اگر این راحت در
عالم دانه دانه است همیشه در عالم ده دانه و دانه بود و اند و همیشه
خواهند بود و اگر این راحت در عالم بیانی نیست برکن در عالم بیانی دانه
بنوده است و هرگز نخواهد بود که اگر چنین باشد ذات و صفات خدا می
قابل زیاده و نقصان بود و در قادر و محض و بجز همچنین میدان یعنی
هر چه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود پس هر چه در مرتبه است
چون از آن مرتبه درگذرد دیگر می ساخته و پرده چشم و رخسار و سیاه است
تا چون قرم بر آید او قرم بجا می رسند که اگر چنین نیست باشد وجود خدا می
قابل زیاده و نقصان باشد و این محال است اید روش همه عالم پس
میش که اگر چیزی در این مرتبه در عالم نباشد اگر در ولایت پادشاهی
در بند باشد و اگر در محرم نباشد در عرب باشد **فصل** بدانکه معنی سیم
این وحدت میگوید که جواب هر دانه در نفس و مبدأ و معادیت اعضا را
آن در نفس و مبدأ و معادیت و حقیقت این سخن است که وجود بر هر قدرت
جواب است

هر چه هست و عرض وجود همه در عالم ده دانه و دانه است
در روح از عالم است و جسم که خلق است هرگز اعمی نشود و روح که است برکن
خلق نشود پس روح را اعمی از عالم یقال دیگر در نفس از عالمی بعالمی دیگر
نباشد پس روح را مبدأ و معاد باشد و در جسم نیز همچنین میدان و جسم
و روح مرتب دارند و در مرتبه خود بگذرد اید و سیر و سفر میکنند و عرض سیم
دو عالم دارد قوت و فعل که می در عالم قوت باشد و بالعقده موجود بود
و کلاسی در عالم فعل میباشد و البعد موجود پس عرض را اعمی از عالمی
یقال دیگر در نفس از عالمی بعالمی دیگر باشد پس عرض را مبدأ و معاد باشد
از عالم قوت به عالم فعلی آید و باز از عالم فعلی قوت باز میگرد پس
عالم چهار قسم است خلق و امر و قوت و فعل و هر یک از این است چهار قسم
قسم میشوند و عالم جنب و شهادت جمله را شمس چنین میدان که تمام
فهم کند و در ششتر از این بگویم بدانکه این طایفه میگویند که جسم حد و پادشاه
ند بود و عالم لا اله الا الله جسم است و روح هم حد و نهایت ندارد و عالم مالک
روح است و این روح پانی جسم میباشد که روحی با پیر تا بوده اند چنین گفته اند

و با باشند ضعیف باشد و این جسم را باضافات و اعتبارات با هم مختلف
 ذکر کرده اند عالم حجاب و عالم شهادت و عالم ظلمات و عالم سفلی و
 و مانند این گفته اند و روح را هم باضافات و اعتبارات و با هم مختلف
 ذکر کرده اند و عالم ارواح و عالم غیب و عالم ذرات و عالم علوی
 و عالم آتش و مانند این گفته اند و بعضی کس این را که جان عالم حجاب
 و محرک عالم حجاب است خدا گفته اند و عالم حجاب و عالم اعراض را خلق کرده
 خوانده اند و اینها یک طایفه اند از هر اتحاد و بعضی کس مجموع را یک
 وجود گفته اند و اینها یک طایفه اند از امر وحدت تا سخن دراز شود و از
 مقتضای اینست که چون در امر جسم و روح حد و نهایت ندارند و عالم
 ال جسم در وحدت و خدا ممکن نیست و دیگر در امر جسم روح نمیکرد در روح
 جسم نیشوی پس جسم و روح را در آمدن و رفتن در عالمی بیانی دیگر نباشد
 لا جسم جسم و روح را بعد از معاد نباشد اما چون اعراض و عالم آ
 و قوت و قدرت از قوت بقدری آیند و باز از قدر قوت می آیند و باز
 پس اعراض را بعد از معاد و باشد اندر پیش عالم قدر عالم امکان و صورت

و عالم تضاد و تقابلت و عالم امر عالم امکان تضاد و تقابل میث
 است و در مرتبه دارد و عالم قوت عالمیت بین م و ثن و با مختلف
 و صورت و با تضاد و تقابل و به مرتبه است و در صفات و با هم
 سخن دراز شد و از مقصود و در افق دم عرض ما ازین فصلان بگویم که این
 طایفه میگویند که جواهر که عالم حجاب و عالم ارواحست محسوس نیستند و آن
 در نفس و بعد از معادند اما اعراض آمدن و رفتن و بعد از معاد دارند
 چنین میدانم که تمام فهم کنونی روشنی ازین بگویم **فصل** در آنکه جواهر
 به اعراض و اعراض به جواهر ممکن است و جواهر اعراض قایم بگویند و جواهر
 مرتبه دارند و در مرتبه است خدا ایم در سیر و سفر در هر مرتبه اعراض معین است
 یعنی در هر مرتبه عرف را میگویند و عرضی دیگر میگویند است منجمله است
 و طبیعت و عجزه ام که کتاب چون این مقدمه معلوم کردی اکنون به آنکه عرض
 که ازین جواهر جبر است میسر آن گفتن کریم شد و میتوان گفتن که بجهت
 زیرا که این مرتبه محال است پس پیش معلوم شد که اعراض را در عالم است از
 بقدر می آیند و باز از قدر بقوت باز میگردند چون این مقدمه دیگر ادا شد

اکنون بداند علم و قدرت عزیز که قایم بنیزند بعد از آن که بنیزد ازین مرتبه درگذرد همچنان نداند که یکدیگر پیوند و کشف اعراض محالست و همچنان نداند که بدین عزیز موجود باشند که وجوه اعراض پیوسته و محالست پس تا بنیزد علم و قدرت عزیز قایم بنیزد باشد و چون بنیزد ازین مرتبه دو کفر در جملة صفات عزیز از عالم قهر عالم قوت باز کردند **فصل** بداند که آنچه طایفه اول گفته اند که نوزاد از ده درجه بیرون تا بدین قوت ندارد که آن یکدیگر بیرون تا بدو علم و قدرت را یکجمله صفات برین قیاس کردند و در پیش سخن ایشان در دوستی که عالم جام گیر دست و روح جوهر است و این در قیاس نداند و شاید که یک روح را درجه بسیار باشد و درجه بسیار در آن اندک بود و چون از ده درجه بیرون تا بدین قوت نباشد که از یکدیگر بیرون تا بدین سخن در علم و قدرت و جملة صفات رست نباید که صفات اعراض نه و از محال یکدیگر کشف میشود که پس علم و قدرت که یکدیگر پیوسته و یکجمله علم و قدرت که یکدیگر دانند و توانا شوند و حقیقت این سخن آنست که علم و قدرت و تقوی و طهارت یا صفات عزیزند و یا صفات

و اما

و یا صفات جسم عزیز اگر صفات روح توفیق روح و امان در قیاس است پس صفات روح را هم امان در قیاس نباشد و با روح سر از درجه بیرون نمیکند و گاه که درجه قیاس و با استعداد قوی میباشند و ظهور نوز در آن درجه زیاده از درجه یکدیگر یکدیگر باشد و اگر صفات عزیزند چون بنیزد در کفر و صفات عزیز از عالم قهر عالم قوت باز کردند و هیچ علم و تقوی و قدرت و طهارت و مانند این صفات عزیزند و صفات روح عزیزند و صفات جسم عزیزند با آنکه چون معلوم شد که علم و قدرت و تقوی و طهارت صفات عزیزند و از عالم قوت به عالم قهر اند و پس بکثرت علما و قلت ایشان علم عزیز ضعیف و قوی و کم و زیاده سخنان است مثلاً بنیزد بداند که محروم بسیار است و روی دارد و چهار است و خدای کیت انگاه اگر حد کس دیگر اینها را بداند به هیچ شکل علم بنیزد از آنچه هست زیاده نشود و بسبب سخن ایشان قوت بداند علم بنیزد بداند و در جملة صفات همچنین بداند ان غرض ازین جمله آنست که جوهر را امان در قیاس و معاد است از قوه بقدری اند و از درجه بقوه یا دیگر کردند **فصل** بداند که قوت و فعل را بعضی در درجه گفته اند یک

محسوس و یک معقول و بعضی دو عالم خوانند اند یک خب و یک نداشت
 کینوت گفته اند که عالم قوت بد نام و نشان و بشکل و صورت و بقا
 و تقابست و عالم غیر عکس این و دایم کاروان در هر هر عالم از یکجای
 در می آیند و از یکجای دیگر بیرون میروند و همان مقدار که در می آیند همان
 مقدار بیرون میروند که یک موی تفاوت میکنند و چون کاروان بی عالم
 می رسد نام و نشان و شکل و صورت میگرداند و از آنجاست که یک را غریب
 و دیگر را بعد میخوانند و یک را دوست و یک را دشمن میدهند و یک را خوب و یک را
 زشت میشناسند و چون باز بی عالم قوت باز میگردند بد نام و نشان و بشکل
 و صورت میگردند لا جرم در تب و تاب و بعد از خون یک میگردند در کرب و گشت
 و باز با ندر و یک میشوند تا مغض در از نشو و از مقصود باز نیم غرض است که
 اعراض می آیند و میروند و این میخوانند و این است او ثبوت و خدایم الکتاب
 اید و پیش جوهر خاک ام الکتاب است و هم کتابت و اعراض احوال است
 پس هرگز اینه اطلاق و خلاف در اعراض باشد اگر چه اطلاق و
 در اعراض است اما کیر می آید که آن زیاد و نقصان نه چون مقدار است

که این راحت در جمیع مراتب موجود است و بیشتر بوده است و بیشتر خوانند بود
 بطریق بدل اید و پیش مجموع عالم را بسپار چون که خدای آن و خواجه و جود
 چون نام از سفره خود بگوید یک دیگر از جهت این کار است و است تا نام و دیگر
 سفره دهند و یک نام از شور بر کند و یک نام در شور بند و یک خبر میر کار آن
 و یک خیر کسید و یک آن را در بسیار آن و یک کندم در و و یک کندم کا و در
 جملد کارهای دیگر همچنین میدان هر یک در مرتب خود ساخته و چو شده و آمده
 و حیث باشد اند و از فضای یک دیگر می آیند چون آن یک قدم رشت دیگر می قدم بجای
 وی نهاده چون حال چنین باشد سفره خواجه بر سر که خانه بنحو و آسیا یک رشت
 و مزاج همیشه مایه باشد پس چنین که نامی یک خواجه را او اثر مجموع عالم را
 همچنین میدان و این نه بد پر و چشما کسیت این وجه خو چنین فاده است
 که خود میروند و خود میزاید و خود می آید و خود میسر و پس هر که این گمان یک می خوانند
 که که کارهای از برای خود میکند بغایت دور افتاده است و همه روز بی طمان او را
 سبزه گرفته است و میگوید که اگر چنین کن چنین شود و اگر چنین کن چنین نشود
 اید و پیش چنین هزار کس آمده و رفته و جندین هزار کس دیگر آیند و رفته

و هر یک که می آیند و آمدند و چندین گمان می برند که گمان این عالم از جهت ثوابت
 و بیشترین عالم بر یک حال خواهند بود اگر چه بزبان میگویند که مرتب است
 لوی نیست و بعضا است اما کفش را باز چه فایده چون باند زدن و زدن کار
 و اندیشه را در چرخه چنان میکنند که بگویند همیشه برین حال خواهند بود و پیش در پستی
 که هر ساعت مروجی بر می آید باید باشد که بقای موج جندی بود و آن غیر از آنست
 همین نظر گفته است **بقیه** یک ساعت یک لحظه مکدم **د** در گمان میشود احوال عالم **د**
فصل در بیان دوزخ و بهشت بر آنکه دوزخ صفات و اطلاق بدو
 نامشست و بعضی گفته اند که دوزخ جبر و شرفه و پیوند است و بهشت صفات
 و اخلاق نیک و محبت و معرفت و دیگر بهشت علم و محبت و از لوی است
 و بعضی گفته اند که در کات دوزخ است یکا آنکه چیزی باید که باشد باشد
 و دوم آنکه نباید که باشد باشد و درجات بهشت هم در است یکا آنکه چیزی باید که
 باشد باشد و دوم آنکه چیزی باید که باشد باشد و بعضی گفته اند که در کات
 دوزخ بهشت است مرض و خوف و بخیلی آنچه لابد است و طلب هر چه پسند
 که باشد و پیوند با هر چیزی که باشد و اطلاق بدو محبت به اطلاق این محبت چیز
 اولی

در کات دوزخ و حرص و طمع مالک دوزخند و درجات بهشت
 صحت و امن بودن آنچه لابد است و هوش و ترک طلب و از لوی در پستی
 که باشد و اخلاق نیک و محبت نیک اطلاق این است چیز و درجات
 بهشت است و رضای حق است **خازن بهشت فصل** در مصیبت چون
 بعد از معاد هر چهار طایفه را معلوم کرد اگر اکنون آنکه غرض و مقصود جمله است
 تا لوی کشف است حقیقت حوز را بشناسد که چون لوی کشف است حقیقت خود را
 بشناسد و عاقبت کار خود را نداند غم فضولات و چیز های بیکه با و می گویند
 مانند خلاص باید و آنچه گفته است من و فراموشی اسلام الهی را که با و می گویند
 اید و پیش هر که کشف است حقیقت خود را بشناسد و دنیا را چنانکه دنیا است
 علامات آن باشد که چون او را بهشت بدن و قوت یکدوزه و مکن که دفع
 را و کرایست حاصل شود چنان داند که همه دنیا از آن است این است
 من اصبح معافی و دنیا را سر به غنای قوت بود و کفایت که دنیا را بجز
 آن غیر از آنست همین نظر گفته است **در هر سراسر آنکه نیم نماند و ده**
 در بهشت است **سیانه ده** نه خادم کس بود نه محذوم کس **د**

کرمه بزی که خوش جانان **ایده** ویش اگر این سخن را فهم منین
 بنوعی دیگر بگویم اگر چه این سخن که گفته شد بجا نیست روشن و واضح است اما که
 که هنوز در گنجینه طبع است باشد و در از آنکه رسالگان کشتن پسر فایده
 نباشد چنانکه فرزند در رحم مادر است و غذای وی شوشت با وی کشتن که هر دو
 عالم شک و تردید است عالم دیگر است که خراج درویش است و در وی چوبهار از
 نیز در اویش و شیر غذای بجا نیست لطیف است و کورنده است پسر فایده نخل
 که خود از آن مقام در کنده و یا مقام رسد و چوبهای نیز در مشاده کنده و سنجانه
 با رخص هر چند گوید که بفران عالم عالمی دیگر است که در وی غذا با سر لکهار
 و طماجهای که با گوش پسر فایده نخله چپینین نام اینجا برسد که مقام بلوغ و
 حریت چپینین خواهد بود و هر کس در مقامی که باشد مقامی که بالای است فهم کند
 انکار آن مقام کند و ابران مقام را **مکدر** باشد و مکفر و الا نسبت کند تا سخن
 در از نشود و از معصیت بپایان آید و پیش که خوش و معتقد این چهار طایفه
 است که در منزل و جاه و طلب مال و جاه و حرص و طمع و ترک و با شتاب و غیره
 و تقصیر نیست یا سبب بهشت اگر بهشت تو ترک مال و جاه بکوی و بهشت
 این

در خدا و توبه و شناسیدن خدای خود را از آستانه کن که از دوزخ خلاص باشد
 و به بهشت رسیدی و اگر سبب بهشت است هر آنچه را عاقبت بهشت رساند
 اینست **فاما من طلق و آثار الحیوة الدنیا فان یحجم بر الماوی و اما من خاف**
مقام رب و نه النفس عن الهوی فان یحجم بر الماوی آید ویش که این سخن فهم
نکند بنوعی دیگر بگویم بدانکه یک از دانیهای سلال که مردم هر یک طریقه دارند
و آن طریق را طریق نجات نام نهاده اند و بعضی طریق دیگران میکنند و آن
درین میان هر کدام و میندازد که کدام طریق پیش گیرم که نجات فرور آن باشد
و از آن طریق مرا عاقبت پیاده باشد دانا فرمود بر و نیکو برت باشد
که آدم نیکو برت را در دنیا و آخرت هرگز بدی رسد **نظم**
که بر آید و در توبه نیکو برت باشد که بد دوزخ نرسد محوم بکینه میرد
و نیکو برت هرگز از کار خود پشیمان نباشد سوال کرده که نیکو برت چون باشد
دانا فرمود که با هر یکس بدی کن و با هر یکس نیک کن و هر یکس را به محو
و هر یکس را نیک خواهد که خاصیت نیک نفس دنیا است که اول حال و
نیک نفس و نیک خواهد نیک شود و بد نفس و بد خواهدی است که اول حال

کار به نفس و بدخواه بد شود پس هر که بدی بکند و بدی حش میخورد بحقیقت با
نفس خود میکند جز نه او است منه سنا دعون الله والذين آمنوا وما يخفون
الا انفسهم و با دعوی نفس بدخواه حال بقدر در دوزخ است
می شود از جهت آنکه دل لوم به نفس بدخواه رنجور است بسبب احوال محوم هر چند
احوال محوم نیکو تر میشود و دل به نفس رنجور تر میگردد و استن غم رب و محبت
میشود ایش منه في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم و اگر
چنانکه مر لوند این بوی سبزه که خدای در لول ضای فرمودندی که فرزدیم الله
اید ویش اگر میخواید که حال تو نیکو شودیم در دنیا و هم در آخرت نیک نفس
و نیک خورده شود و در آنکه هر از تا رنجور نشود و اگر رنجور است صلاح کن تا از رنجوری
خلاص بماند که دل چون از رنجوری خلاص یافت از دوزخ خلاص باشد

ایش منه یوم لا یفتن مال ولا نون الا

منه الله علیه سلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
اکبر رب العالمین والعاقبة للمتقين والنصرة والسلام علی ائمه و اولیاء
خیر خلقه و علی آلهم اصحابهم لطیف بنی الطاهرین اما بعد چنین گوید
انصاف صغفا و خادم فقرا غیر زین محمد استغنی که حاجت درویشان کثر هم آید
ازین چهاره در حاشیه گفته که بپاید که در بهشت و دوزخ رساند جمع کنند که
حقیقت بهشت و دوزخ چیست و حقیقت خوش و ناخوش چیست و پان
کینند که بهشت و دوزخ چیست و کدام بهشت بود که لوم و خور در آن بهشت
بودند و کدام دوزخ بود که چون بان رخت نزدیک شده از بهشت پروان
آمدند در خوش ایشان را حاجت کوم و از خورند تعالی مدد یاری خواهم تا از
خط زلزل گفته دهم و آنه علی ما یش و قیر و الا جابه بدید اید ویش پیش
ازین آدم و حوا را بهشت و قصه ایشان معروف است و حال با بعد از حوا
در بهشت و بعد ازین بهتر و در زنی حوا بود و قصه آنها هم مشهور است
حال با بعد در بهتر و دوزخی است فصل در بیان بهشت و دوزخ حال
و در بیان آدم و حوا حال با آنکه حقیقت بهشت مراضی است و حقیقت دوزخ

مخالف حقیقت خوش یا فتن مرگ است و حقیقت ناخوش نایش مرگ است
 و اگر کسی بعبادت دیگر بگوید و یا گفته باشد منیش که گفتم چون پیش
 و دوزخ و کون بد آنکه بهشت و دوزخ درای پس ما در دو جمله احوال
 و احوال پسندیده و احوال حمیده درای همیشه و جمله اقوال و افعال پسندیده
 و احوال ذمیه درای و دوزخند از جهت آنکه هر پنج و ناخوشی که با وی میرسد از
 اقوال و افعال پسندیده و احوال ذمیه است و هر پنج و خوشی که با وی میرسد
 افعال پسندیده و احوال حمیده است **فصل** بد آنکه بعضی میگویند که درای دوزخ
 هفت است و درای بهشت هشت این سخن هم راست است از جهت آنکه اگر کسی
 لوی هشت قسم است یعنی شاعری هشت است پنج موسیقی و خیال و دو هم
 و عقل لوی هر چیز که لوراک میکند و درای پاد این درای اید هرگاه که عقل
 لوی باین بهشت همراه نیامد و این هفت بفرمان عقل کار کنند و بفرمان
 طبیعت باشند هر هفت درای دوزخند و چون عقل پاد اید و برین هفت حاکم
 گردد و این هفت بفرمان عقل کار کنند هر هفت درای بهشت شوند پس چنانکه
 لوی اول بد دوزخ که در خواهر بود و گناه بهشت و بعضی در دوزخ باشند

سید ذوالکفایت
 در بیان این هفت
 که در این هفت
 که در این هفت
 که در این هفت

و از دوزخ شوند که گشت و بعضی از هر دوزخ بگذرند و بهشت رسند و آن یکم
 الاوار و آن کان میاید یک حقا مصفیاً ثم یخفی الدین انفق و یدر الظلمین
 فیما حبسوا ای درویش پیشتر لویان در دوزخ بمانند و از دوزخ شوند که گشت
 و لغت ذرا جهنم گیسو است و الحسن و الحسن لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم
 اذان لا یسمعون بها و لهم عین لا یبصرون بها اولک کالانعام بل هم
 اضل و اولک هم القاتلون **فصل** اید رویش آنچه دیگران گفته اند
 در من بهشت و دوزخ گفته شد اکنون بد آنکه دوزخ بهشت مراتب دارد
 و راه سالک برین جمله دوزخها و بهشتهاست و دوزخ و بهشت اهلان و دیگران
 و دوزخ و بهشت عاقلان و دیگر و دوزخ و بهشت عاقلان و دیگر و دوزخ
 و بهشت اهلان مواضع و مخالف است و دوزخ و بهشت عاقلان با است و گشت
 و دوزخ و بهشت عاقلان حجاب کشف است اید رویش عشق خست که چون
 در سالک می افتد اسباب پروانه و اندیشه های اندرون را که حسیله
 باطن مغض و حجاب راه سالکند چنانکه میگرداند تا سالک به حقیقه
 و بیات می شود و پاک و محض می گردد و الله الفرد محجب الفرد اید رویش

بر این که عشق کار سخت است و بلای عظیم هر که قبول کردی آن کان
 طلوع با جهر لا سخن درازند و از مقصود دور افتاد غرض ایامان بهشت
 و دوزخ بود **فصل** به آنکه بهشت دوزخ و بهشت بهشت است و بهر
 بهشت را مقابله دوزخ است الا بهشت اول که دوزخ در مقابله ندارد از جهت
 اول مغز اند و باز مگر باشد مغزوات هر یک چنانکه هسته هسته
 نریخته و حرج ندارد و حسن و علم ندارد و الم و لذت ندارد از جهت
 آنکه این همه مانع از چند و در مغزوات مزاج است و در مریقت چون
 بهشت اول را مقابله نبود و خطاب است که بهشت اول ساکن باشد
 و بهشت مزاج نیکو شود که چون نیکو شود از بهشت اول بر پا ماند
 چون از بهشت اول پروان ای به بهشت شود از جهت آنکه کسبک پیدا
 و نشانی ظاهر شود و بهر کوی بیطن در بهشت مزاج نیکو شود خطاب است
 که ای بیطن ای عین عین و لکن نه الارض مستقر و مع الی حیرت نش
 از بهشت اول پروان آمدند و در بهشت دوم در آمدند و بهر نش از ایمان
 تغیر زمین رکب رسیدند و درین بهشت محتاج به نه و کسب دشته در نه
 گشته

گشته و این بهشت دوم بهشت اطفال و ابلهات و با خطاب است
 که یا لوم در بهشت دوم ساکن باش که درین بهشت نعمت بسیار است و ترا
 منعی نیست هر چه میخواهی و از هر کجا که خواهی میخوری و بهر چه عذر نیکو
 که چون در بهشت عذر نیکو شود از بهشت دوم پروان به آمدن و چون از
 بهشت دوم پروان آید ظالم کور را دیدم سخن است و در وجه آنجه و کلامها
 رفته اید شست و لا تقر با نه السخوة کلنا من الظالمین فز لعلنا
 غنما فخر جهاکم که نایقه بهر چه عذر نیکو شده و از بهشت دوم پروان
 آمدند و در بهشت سیم در آمدند و ایشان از جهت آن ظالم شده که تا دام به
 عذر نیکو شده بهر چه مکلف نبوده و صلال و حرام بهشتان پیدا نیامده
 بود و امور و منی گشته بودند و باز حجت و در حجت بهر چه میخورد
 و از هر کجا میخوردند و هر چه میکردند و با هر که میکردند ظالم نمیدادند و چون به
 عذر نیکو شده مکلف گشته دام و نهی پیدا آمد اگر اطفال و ابلهات
 نوای گشته غلم کرده باشند اید و ایشان در بهشت اول با لوم بخش بودند
 و خطاب آمد که هر نش اول پروان آیند و از ایمان تغیر زمین رکب رسیدند

در آن شش لوم و حوا و سپس و شیطان و ط و وس و مار بوزند ادم رو
 و حوا حبت و سپس و بت و شیطان طبع است و ط و وس و مار بوزند ادم رو
 از همان تغیر زمین رکت اند و حبله ملائکه ادم را سجد کردند الا ابلیس
 که سجد نکند یعنی حبله قوتهای روحانی و حیوانی میطیع و فرمان بردار
 روح شدند الا او هم که میطیع و فرمان بردار روح نشد **فصل** در آنکه گفته
 شد که شش بهشت است اکنون در اول هر بهشت در شصت و هر درختی
 نامی داده و آن بهشت را با آن درخت با زبیر خوانند نام درخت اول
 و جوت و نام درخت دوم م حبت و نام درخت سیم عقدر است و نام
 درخت چهارم حلم است و نام درخت پنجم حلق است و نام درخت ششم
 غوث است و نام درخت هفتم مناجات است و نام درخت هشتم معاینه است یا
 درویش لدت ادراک لذت خوش است چنانکه سهو تها بر دنیا و لذت های
 بلدت ادراک نیرسد جواهر اشیا را که هر دانش و دیدن لذت عظیم است
 پس هر بهشت علی بنایت خوش است اکنون به آنکه لدت بهشت علمی است
 خوش است اکنون به آنکه لدت بهشت علمی در مقابل بهشت حقایق نمیک
 اند

مانند قطره و بخت از جهه آنکه لدت علم با لذت حقایق نمیک
 نسبت نداده و خوشی جدید با خوشی حقایق به هیچ نسبت ندارد حقایق به
 دو زینت و همچنین هر بهشت که آخرت خوشتر است و هر دو زینت که آخرت است
 تا خوشتر است آن بهشت با آن سبب خوشتر است لوم هر چند که بهر است بری آید از
 تر میشود و باز خوش و در خوش وی زیاده میکند از جهه آن و تکرار میگرد
 که دانای تر میگرد که انا اعلکم بانه و حاکم اله هر چند دانای تر میشود محضت بر آن
 بسیار که تا چیزی گوید بگوید که نه با دب و عورت و عورت باشد و محضت
 اندرون نباید که تا چیزی ندانید که زیاده و غرت و عورت باشد و محضت
 دانای تر میشود محضت زیاده نباید که تا بجای رسد که همیشه حاضر باید بود
 و کنفس غایب نباید و اگر یک طرفه العین غایب گردد و یک کله زار نشد
 حضور گفته شود یا کجاست که ندانست حضور کرده آید موقت باشد حسرت الای

سیات است برین



بسم الله الرحمن الرحيم **فصل دهم**

بدانکه معرفت و جوهر مطلق بهیئت و دانش آن محتاج بجه و تعریف است
ازجهته آنکه بقدرت میدانیم هر یک که موجود و دیگر آنکه میدانیم که اشرا و اح
اما اکنون موجود را و تصور سابق باشد و تصدیق پس بروقت که معرفت و جوهر
محقق بهیئی باشد معرفت و جوهر مطلق هم بهیئی باشد و اگر نه لازم آید که
معرفت مجریع بهیئی باشد و معرفت افراد مجموع کبریه و این محال است و دیگر
آنکه حیوانات و فطال با ما ترکیب و در تفرقه کردن میان وجود و عدم اول
تا چیزی نه اند تفرقه میان وی و غیبه وی محال بود و میان وجود و عدم تفرقه
نمیکند پس بقدرت معلوم شود که اول وجود و عدم را شناخته اند و گفته ایم
بر در تفرقه نمیکند پس معرفت وجود و عدم مطلق بهیئی باشد بجه و تعریف
یا محذور و احد و تعریف نیست ازجهته آنکه لفظ عدم محذور و محذور از وجود
نیست تا وجود را آن تیرنگ لژان گویند یعنی ایماکان وجود مطلق را احد و تعریف
نیست **فصل** بدانکه از بوی سینه سوأل کردند که وجوهر چیست گفت کل
قابل الاشارة فهو موجود ازجهته آنکه هائره را وجوهر نیست یا در زمین یا در خارج
از

و از حضرت امیرالمؤمنین سوأل گشت که وجوهر چیست فرمود که غیبه و جوهر
صیت اید و پیش هر که طلب و جوهر میکند بان میماند که در حکایت آورده اند
که باهمان روزی در دریا جمع شدند و گفتند چیدن کاه است که حکایت
اب و صفاب میشنوم و میگویند که ستر و حیات ما از آب است و آب
حیات و تمام حیات بلکه حیات جمله چیزها از آب است و ما هرگز آب را ندیدیم
و ندانیم که از کجاست اکنون بر ما لازمست که دانای طلب کنیم تا آب را بیا
نمایند یا تحقیق خبری دهد که در کدام ظنیمت تا اگر ممکن باشد بان قسیم رویم
و اب را به پیغم چون بحر است دانای رسیدند و طلب کردند و دانای فرمود **برابر**
ایدر طلب که در کشتی مرده **۱** یا و صلیب زاده در جسد ای مرده **۱**
ایدر لب بحر نشسته در خواب شده **۱** وی بر سر کین در کدای مرده **۱**
و این از آن جهت بود که باهمان پیر از آب خبر دیگر ندیده بودند لا جرم
اب را میدیدند و ندانستند که چیزها با صدفه روشن و همیدار بود و در اینجا
گفته اند که التفتة اذا فطرت عرفت تا سخن در از نشود و از مقصود زانیم
فصل در بیان قسم وجود بدانکه هر چیز را که قسمت کنند یا بجا صفت

ان چیز منت کنند و باعتبار صحت خود هر قسم کنند مثلاً چنانکه وجود
باعتبار خود در قسمت اول بر هر قسم است قدیم یا حادث و وجه اعتبار
صفات و در قسمت اول چهار قسم است در خارج یا در ذین یا در لفظ
یا در کثرت و دیگر بدانکه هر چیز را ازین جهت که جسم ادله یا ندله هم بر
قسمت است بسط است یا مرکب و ازین جهت که قائم بخود است یا غیر خود هم بر
قسم است جوهر است یا عرض و دیگر بدانکه هر چیز که منت کنند و شاید که دوبار
و شاید که سه بار و شاید که چهار بار مثلاً چنانکه وجود در قسمت اول جوهر است
یا عرض یا جوهر در قسمت دوم صورت است یا ماده یا جسم یا نفس غیر
یا نفس در قسمت سیم یا طبیعت است یا حیوانه یا انسانی یا یک یا نفس
انسانی در قسمت چهارم چندین افرودالو تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم چون وجود باعتبار صحت خود در قسمت اول بر هر قسم است عدم
بر دو قسم است از ان جهت که در مقابل وجود است بدانکه گفته شد وجود باعتبار صحت
یا در قسمت اول بر چهار قسم است از جهت آنکه معلوم در قسم اول بر هر قسم است
موجود یا معدوم و موجود یا در خارج یا در ذین یا در لفظ و یا در کثرت

و شاید که یک چیز هم در خارج و سیم در ذین و سیم در لفظ و هم در کثرت
موجود باشد چنانکه آتش یا آتش ذین و آتش لفظی و آتش کثرت حقیقه
آتش نیستند اما بطریق مجاز اینها را هم آتش گویند از جهت آنکه دلالت دارند
بر آتش و حکما میگویند که آتش ذین دلالت بر آتش خارج و آتش لفظی را
دلالت بر آتش ذین است و آتش کثرتی را دلالت بر آتش لفظی است
کثرت را جز در لفظ دلالت میث و لفظ را جز بر ذین دلالت میث و کثرت
جز بر خارج دلالت میث از جهت آنکه حکمت در وجود کثرتی است تا وجود
لفظی معلوم نشود که اگر آنچه در لفظ میث را معلوم بجوی حاجت میث من
نبجوی و حکمت در وجود لفظی است که تا وجود ذین معلوم نشود که اگر آنچه در
خارج است به وجود باعتبار صحت یا در قسمت اول بر چهار قسم است عدم
نیز چهار قسم است **فصل** بدانکه نبویک اثر ثبوت میان وجود عدم و
میث یا وجود است یا عدم و ممکن است که عدم صرف مرجع بوجود شود ممکن است
که موجود مرجع عدم صرف گردد و کاه وجود را بر عدم ترجیح کند و کاه عدم
وجود ترجیح کند **فصل** بدانکه نبویک اثر حکمت میان وجود و عدم

و ابطال است و از ابطال است و ابطال غیر وجود و غیر عدم است و این است
 مابین ابطال و کلیات را بواسطه ملو و جبر و ابطال بیداری و ابطال کلی
 اشیاء و قدرت زیرا که اشیاء در علم باری محاط میوزیر که محاط
 که چیزی در علم باری معروض و معدوم نباشد بوجداید پس چنانکه گفته که در
 ذهن کاتب معروض نباشد ظاهر شود و متشکیکه در ذهن نقاش معروض نباشد
 منظور آید و برتر که در ذهن استاد دنیا شد معروض و معدوم نباشد موجودی
 پس مابین کلیات کلیت اشیاء قیوم باشد که اگر اشیاء حادث باشد باری تعالی واحد
 محض و لوث باشد و این محاط آنچه عوام هر حکمت اند اینچنین مطلقا گفته
 اند آنچه خواص این حکمت اند اینچنین میگویند که مابین کلیات قدیمه و غیر وجود
 و غیر عدم و غیر وحدت و غیر کثرت اند و اشیاء بفرای حادث اند و از این
 گفته اند که باری تعالی و تقدس عالم بر کلیت است نه بر جزو است و دیگر آنکه هر
 حکمت میگویند محاط که معدوم صرف بمرج با مرجع شود و محاط که بوجد
 بمرج یا بمرج معدوم گفته پس مابین آنکه بمرج از قدرت بفرای آیند و از
 بمرج از قدرت بقوت میروند و معنی کون و فناء و حیات و ممات است
 بی

پس موجودات که کون و فناء در ایشان را پیش همیشه بودند و پریست
 خواهند بود و موجود آتی که کون و فناء در ایشان را پیش همیشه بودند و پریست
 می آیند و باز بمرج از قدرت بقوت میروند **فصل** به آنکه تفکیک این وحدت
 میان عدم و وجود و ابطال یا وجود است یا عدم از جهت آنکه وجود با عدم
 نقیضانند و نقیضات با شاق و ابطال یعنی میان وجود و عدم شاق است
 پس وجود با عدم ضدان باشند با نقیضان با عدم بلکه عدم وجودی
 که ضدان باشند از جهت آنکه بین الضدین اجتماع میث اما از شاع است
 از یک چیز در کران و میان وجود و عدم اجتماع میث و از شاع هم
 میث با تمام شرایطی که دارند و دیگر آنکه ضدان بین الوجودی باشند
 نه بین المتضادین یعنی ضد میان دو وجود باشند و وجود و لا وجود و لا
 از عدم لا وجود است **فصل** در بیان صورت و ماده و جسم و کثرت
 به آنکه هر حکمت میگویند که موجود در قسم اول بر دو قسم است یا ممکن از
 جهت آنکه هر موجود که باشد ازین قاعده باشد که در هر خود محتاج بغير باشد
 و هر ممکن یا نباشد و هر واجب باز ممکن بر دو مرتبه جوهر یا عرض از جهت

اکنه هر ممکن که باشد ازین خاله نباشد یا موجودی موضع باشد و هو
 العرض یا موجود لا بموضع باشد و هر اجماعی بر سه با وجود هر پنج قسم است
 صورت یا ماده یا جسم یا نفس یا غفلت از جهت اکنه جوهریکه باشد ازین خاله
 نباشد یا حال باشد و هو الصورت یا محذوف و هو ماده یا مرکب باشد
 و هو الجسم یا نه حال و نه محذوف و نه مرکب و ازین دو حال بیرون نباشد یا
 متعلق باشد یا نه تعلق التدریج و التصرف و هو النفس یا نباشد و هو النفس
 چنین میدانم که تمام فهم کردی و روشنه ازین گویم **فصل** در اکنه
 صورت اسم شرکت و جسم هم شرکت را، آنچه خود خواص این شرکت است
 است که صورت در قسم است یک قسم از ان اقسام جوهر است و یک قسم
 از اقسام کم است اول صورت حقیقی و دوم را صورت معدوم میگویند
 اول را صورت ثابت و دوم را شرکت گویند و جسم را هم بر چند معنی
 اطلاق میکنند یکا بر چیزی که تمام آن چیز متصرف و محذوف باشد و محذوف
 بالقوة در ابعاد و ثبات و یکا بر صورتیکه ممکن باشد در ان صورت
 بعدی معین یا ابعاد ثلثه تقدیر کون و اگر چه تمام آن چیز محسوس محذوف باشد

پس در حد اول قدر اکنه جسم بروی اطلاق میث جوهر باید که باشد
 و اکثر اکنه جسم بروی اطلاق کند باید، مستثنای را جسم میگویند از جهت
 محذوف و محسوس نباشد و در حد دوم قدر اکنه بروی جسم اطلاق کند
 و جوهر باید که باشد صورت یا ماده و اکثر این را حد و نهایت شرط است
 بلکه اجسام عالم ناشی باشد هر جزوی را از اجزای عالم را جسم گویند
 و مجموع را هم جسم گویند **فصل** چون در شرکت صورت دو قسم است یک
 قسم است که وجود جسم بویست و قوام جسم بویست و ان صورت را
 صورت حقیقی گویند و یک قسم است که وجود جسم بویست و ان صورت را
 صورت خوانند اکنون به اکنه اگر کم مقدار جهت قابریست باشد از آن خط
 گویند و اگر در جهت باشد انرا سطح گویند و اگر از سه جهت باشد از آن
 گویند و این هر سه را اشغال ثلثه گویند و ابعاد ثلثه هم گویند و هر کجا که گفتند
 بعد باشد اما شاید که بعد باشد و گفتند نباشد از جهت اکنه بعد عام است
 از گفتن از هر اکنه گفتند بی نهایت مقدار یک ابعاد حدیه بعد باشد یا **فصل**
 در بعد بی نهایت مقدار یک ابعاد حدیه بعد باشد یا العرض یا **فصل** در

بچنین که امکان یا ایجاد بشرط و سطح و سخن را باطل و عرض عین
 پیدا آن سخن در زنده و از معقوله در افتادیم معقوله آن بود که صورت
 اول را صورت حقیقی و ثابت میگویند و صورت دوم را صورت مقداری
 و غیر جزئی و صورت اول را معقول و صورت دوم را محسوس میدانند
 و این سخن را جز بمثال معلوم نشد **مفصل** بدانکه موم صورت حقیقی
 دارد و صورت مقداری هم دارد و صورت حقیقی موم است که موم
 بوی موم است و قوام موم بویست و آن حقیقت موم است بی جسم
 مرکب از دو جوهر یک صورت و یک ماده صلاحیت بسیار خیر دارد
 اما صورت موی او را خاص که پس موم که موم شد بصورت موی موم
 شد و صورت مقداری موم ایجاد امکان موم است پس اگر موم را
 در زنده یا کوتاه کنند و اگر پهن و باریک کنند در صورت حقیقی موم
 هیچ تغییر و تبدیلی نباشد و تغییر و تبدیلی در صورت مقداری هم دارد
 صورت حقیقی است که آن با آن است و قوام آن بویست
 و آن حقیقت است و صورت مقداری مقداری هم دارد و آن را
 و این

و ابعاد خاص با آن است پس اگر آن در زنده یا کوتاه باشد
 و اگر رست باشد یا منحنی باشد تغییر و تبدیلی در صورت حقیقت
 آن پیدا نمیشد و هیچ تغییر و تبدیلی در صورت مقداری نباشد
فصل بدانکه در اول این باب گفته شد که جوهر لاف موضوع است
 و عرض موجود موضوع است اکنون بدانکه موضوع دیگر است و محله
 دیگر بر آنکه محله است و موضوع خاص یعنی هر خیر حال شود در چیزی
 از نه حال پروان نباشد یا حال با سبب وجود محله باشد یا محله
 و جوهر حال یا نه حال سبب وجود محله و نه محله سبب وجود حال و درین
 هر سه جای حال و محله گویند اگر سبب و جوهر باشد حال را صورت محله
 ماده گویند و اگر محله سبب و جوهر حال باشد حال را عرض و محله را موضوع
 میخوانند و هر لوازم حلول درین موضع خاص خبر است **فصل**
 بدانکه آنچه محققان هر حکمت اند میگویند که جوهر همیوط دو نام دارد جوهر
 و ماده و جوهر در نام دارد صورت و ماده نفس اما هر یک ازین دو نام بوقت
 مختص ممتد نام دارد که جوهر صورت بجز هر همیوط نه پیوسته است نام یکی

همواره است و نام یک صورت و چون جوهر صورت بجز هر چه با بویست
و جسم به آنکه یک، و است و نام یک نفس و این نفس را در مرتبه
خاصه طبیعت و در مرتبه طبیعی نفس طبیعی و در مرتبه حیوانه نفس حیوانه
و در مرتبه انسانی نفس انسانی و در مرتبه ملک نفس ملک میگویند و این جوهر را
نفس از جهت آن میگویند که کمال و حرکت جسم از دست و صورت از
جهت آن میگویند که استیلا از یکدیگر بدست و این جوهر را چهار پسر است
که هر یک بجای گفته شود و افعال و ابعاد را که صورت مقداری کشند
چون نه کشند که امتیاز از آنرا از یکدیگر بویست و استیلا از انواع بصورت
و حقیقی است و بصورت مقداری هم بویست **فصل** در بیان ذات
و جوهر و نفس و در بیان صفات و اسم و در بیان آنکه صفات در
مرتبه است و اسمی در مرتبه و جهت و افعال در مرتبه نفس است بر آنکه
این ترتیب در تحقیق این معنا شروع گفته اند و بعد و سر نموده اند بگویند
و جوهر است و وجه نفس در حق خداوند پس این اطلاق کرده اند
و میگویند عالم و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر و کلام و مانند این را

صفات میگویند و عالم و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر و کلام و مانند این را
صفات میخوانند اسم آنرا میگویند که اسم داشت و باقی جمله اسم صفات
فصل در آنکه آنچه خاص هر حکم باشد میگویند که استیلا بر چیز داشت این
چیز است و صفات در مرتبه استیلا است و اسمی در مرتبه جهت و باقی
با صفات و با اعتبارات نامحسوس دیگر نهاده اند و جوهر نیز و جوهر حقیقی
مرجوع بالحقه است و مانند این گفته اند و در جوهر اسم با صفات و اعتبارات
نامحسوس دیگر نهاده و جوهر خارجی و جوهر حشر و مرجوع بالحقه و جوهر دانه
این خوانده اند و این جمله تنبیه است نه صفات و نه اسمی زیرا که صفات
قابلیت و استعداد هر چه است و اسمی نشان و علامت تحقیق بر چیزی است
که با آن چیز است و غیر سمات نه نشان و علامت که دیگر روی نیست
و ان نشان و علامت می زیرا باشد و غیر سمات پس قابلیت و استعداد
هر چه صفات آن چیز است پس تنبیه شکر است میان مرتبه داشت و مرتبه
و جوهر است مخصوص این مرتبه و وجه و این سخن را در جبرئیل معلوم نشود
بدانکه استیلا بر آن داشت و استیلا بر آن و جوهر نه است و آن

تأیید بنواید و شنواید و خواناید و در هر یک و بار یک و
 صفتی لطیف که در نهایت آن موجود صفت آن است
 و این بنیاید و شنواید و خواناید و در هر یک و صفتی لطیف
 که در وجود آن با لغو موجود است باقی است و چنین که در عالم
 انسان و اشرف در عالم کبر چنین میدان نیست عالم ذات است
 و وجود وجه عالم و اول چیزی که از مرتبه است به وجود رسید عقل
 به ایش من اول ما خلق الله تعالی و به خط عقل که خبر بیدار آمد
 ایش من و اعلم و مایطرون **فصل** چون دانست که توکل بر خدا
 وجود پادشاه است ممکن نه و دیگر دایره که با هستی غیر وجود است
 بر وجود اکنون به آنکه هر حکمت در وجودی است و در هر یک خلاف
 کرده اند بعضی گفته اند که باری تعالی با هستی است و وجود هم و وجود
 پادشاه است ممکن نه و بعضی گفته اند که باری تعالی وجود دارد اما با هستی
 نه و تا کثرت و اجزا لازم نیاید و بعضی گفته اند که باری تعالی با هستی است و وجود
 آن و وجود نه تا کثرت و اجزا لازم نیاید و بعضی گفته اند که با هستی باری تعالی
 یقیناً

عین وجود باریست و سابق بر وجود باریست تا کثرت و اجزا لازم نیاید
 چون این مقدمات معلوم که اکنون به آنکه توکل بر خدا را تعالی و
 صفت و باقی میگوید باریست و وجود گفته باشد و از اینجا فرض است
 لازم آید ایش من فن و صف الله تعالی و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 و هر که در این عالم و در هر یک باقی میگوید اما صفت میگوید و وجود گفته باشد
 با هستی و از اینجا توحید و تشریف لازم آید ایش من قدر ادعای او و ادعای
 الرحمن ایما و عراجه الاسما الحسنی **فصل** به آنکه هر مرتبه میگوید
 هر چیزی در عالم موجود است او را سه مرتبه و دو صورت مرتبه ذات و مرتبه
 وجه و مرتبه نفس و صورت جامه و صورت مشرق از جهت آنکه هر چیزی
 که باشد از این عالم است که در هر مقامی که باشد که هر چیزی ممکن است و در آن
 چیزی ظاهر شود در آن مقام جمله در وی با القوة موجود باشد پس چون
 وجه و این مقام را مرتبه ذات میگویند و صورت این مرتبه را صورت جامه
 میگویند و باقی مقامی باشد که هر چه ممکن است که در آن چیزی ظاهر شود
 در آن مقام جمله در وی با القوة موجود باشد همچون این که امر و

کامل و اشیاء در مرتبه وجه گویند و صورت این را صورت مشرقه میگویند
و استدلال و انبساط وجود در این مرتبه نفس میگویند و معلول آنست که نشود
نیست که از حرکت جسم میگویند معلول از انبساط مبط و جوهر است که از مرتبه
نفس میگویند و فرق بسیار است میان نشود و حرکت جسم است و میان
مبط و وجه که مرتبه نفس است از جهت آنکه استدلال و انبساط و وجه در مرتبه جسم است
و استدلال و انبساط و وجه نفس در مرتبه است استدلال است و استدلال و انبساط
مرتبه هر چیز بعد از مرتبه جوهر است پس جوهر بر تمام باشد و هر چه
تأثیر و کاملتر جوهرش بزرگتر و عظیمتر است من قلب المؤمن هم جوهر الله
الاکبر و این نفس را صاحب مرتبه رب میگویند که هر چه یک مرتبه
است من عرف نفسه فقد عرف ربه و من عرف نفسه فقد عرف
الرب و این مرتبه نفس که صاحب ترتیب رب میگویند مطلق جمیع
مرتبه است و این مرتبه از استدلال و مقابله است و پاک و مقدس است
و از کمال و صور بسیار و منزه است لاجرم احسن و خیال را پان مرتبه را
میستاد و پس من نفس و رب نه است که هر مرتبه و هر ملک

شبه و مکان بوده اند عرض عبارت از نام مرتبه است و استوار
نوعت یک از راه علم و آن آنست که احاطه بکلیه شریک از راه وجه
الا انهم في مرتبة لقار بهم الا انه بكل شئ محيط باز استوار علی وجه
نوعت یک با جمال و یک مقصود سخن از انشود و از مقصود باز تا به
مرتبه ذات بصفا و صورت جامع مخصوص است و مرتبه وجه با جمال
و صورت مشرقه مخصوص است و مرتبه نفس به اسمی و به صفت و مقصود
مخصوص است از جهت آنکه صفات مظهر است و اسمی سمت سمات
بین صفات قابلیت و استعداد است و با همی مصرف سمات
بین هر چیز که باشد و از اقامت و استعدادی باشد و آن قابلیت
و استعداد آن چیز و کمال میرساند و کمال هر چیز آن باشد که هر چه در دنیا
بالقوة باشد با استعداد موجود پس هر چه در چیزی بالقوة موجود است
صفات و هر چه با استعداد موجود است است پس صفات در مرتبه
باشد و اسمی در مرتبه وجه چنین میدانم که نام فاعل مکرر دی روشنی از یک
فصل در آنکه تفاوت و صحت بدایت و اول هر چیز ذات آن چیز است

و استند و نبطا و جو درین مراتب نفسان چیرش و صفات و صورت
جامعه در مرتبه است و ۲۴ و صورت مشرق در نهایت و این سخن ترا
جز باین معلوم نشود باینکه جسم و پخته و نقطه در مرتبه است و نه در مرتبه
ایمان و نه در مرتبه ظاهر شود باطن در مقام جمله ایشان با القوه و جو
و این مرتبه صورت جامعه در مرتبه است و در وی جمع است و صفات درین
مرتبه است زیرا که فایده است و استند ایشان درین مرتبه است و چون نظر مضی
و جنبه بتدریج کمال خود رسد در مرتبه و چند زیر اگر چه ممکن نیست که
با القوه در ایشان ظاهر شود در مقام جمیع باطن درین موجود است و این
مرتبه صورت مشرق و استند از جنبه آنکه هر یک از یکدیگر جدا گشته و با همی
درین مرتبه است زیرا که سمت ایشان درین مرتبه است و استند و نبطا
و جو درین مرتبه نفس است **فصل** چون اشیاءات معلوم گوی
اکنون بدانکه این و صورت ظاهر را در آن میگویند و وجه و نفس میگویند
از جنبه آنکه اگر در آن گویند و قمر از اوقات حدایر با نفس گفته باشد و او
همیشه کامل بود و پیوسته کامل خواهد بود و ذات در آن را در حدایر

بنامه

بنامه است پس هر نفس را از افراتو این و جو را مرتبه ذات و مرتبه و جو و مرتبه
نفس باشد و صفات و اسمی باشد از جنبه آنکه هر نفس را از افراتو این و جو
خاک بر می آید و بکمال میرسد و با رنجاک با رنجیک در این مرتبه است
در ایشان توانا بود اما مجموع این موجود که فرجیت الوجود بود چو جوت همیشه
در مرتبه و حسیست نه ذات از جنبه آنکه این و جو چنانست که هست همیشه
اینچنین خواهد بود و یکدیگر موی و زیاده نمیشود و نخواهد بود ذات وی را
چون تصور شود و استند کل فر علیه فان و بقی وجه ربک و کمال
و الاکرام **فصل** بدانکه بعضی از این و صورت گفته اند که خاک ذات این
و جو است و هر چه که کمال رسد و جو این و جو است و استند و نبطا که
جمع مرتب و جمع افراتو موجودات نفسان و جو است و بعضی گفته اند
که جمله در ذات این و جو است و استند و نبطا و جو در جمع مرتب و جو
افراتو موجودات نفسان و جو است و این سخن که ایشان گفته اند از وجو است
و از وجو است از جنبه آنکه این و جو در ذات و اعتبار است یک اعتبار آخر
و یک اعتبار کل چون نظر بر آن باشد و احوال در کثرت و نقصان و کمال آثار

برایند وجه لازم آید اما اگر نظری کل باشد و کلام و صحت و کمال لا یشک
داشت لازم نیاید بلکه تصور ندهد و بیش کل اجزا در تقرب فهم گشته شود
و اگر نه نامشای را کل و اجزا باشد از جهت آنکه مثلث و مربع و نصف
و مانند این در مباحثی باشد و در مباحثی سبب از اینها تصور ندهد **نقد**
در سخن اهرشعیت در بیان آنکه این عالم بجهت طریق پیدا آمد و در بیان
ترتیب موجودات بدانکه اهرشعیت میگوید که اول چیزی که حق تعالی پدید
جوهری بود چنانکه فرمود که اول ما خلق الله تعالی الدره و بزرگتر آن در درخت
نه او نه تنه تنه کسی دیگر نداند و چون حوش که این عالم را پدید آید بان جوهر
نظر که آن جوهر آب شد و بجوش آمد و از جوشیدن آب کف بخاری به
روی آمد و کف بر روی آب قرار گرفت و بخار روی بالا نهادند و او تنه
از آن کف زمین پدید آمد چنانکه ان کفار ان کفار به هفت قسم که و بطریقی
بعضد ساراه که و آنجمله که گفته شد در روز پخته بود و در شب چنانکه میفرماید
خلق الارض فی یومین و چون زمین متحرک بود بر روی آب قرار گرفت
ان کفار حد او نه تنه کسی میفرماید از در دین و گوشت زمین در او بود و آن کوه را
کوه

کوه قاف گویند است سنن و العرائل المجد و در زمین کوههای دیگر میفرماید
و جمله را کوه قاف مقلد کوه چنانکه جزیره ایچیه میسج و در کتبه است سنن
و انجبال و آدو در بعضی کوهها و چشمها و جویها و درهها و خانها و وان کوهها
و نباتات و اشجار بر روی اند و از اوراق حیوانات پدید آمد و در زیرها صلبه
مقدور کوه تا حویص و قانع هر چه برای پخته شد و این جمله در روز دیگر که در
سه شنبه و چهارشنبه و در روز اول چهار روز باشد چنانکه میفرماید و حشر فیها
رواسی فیها ثم حووها و بارک فیها اوقاتنا فی اربعه ايام سواء ال یومین ان کفار
از آن بخاری که روی بالا نهادند جوهر آسمان پدید آمد و کوه کپاره ان کفار
به هفت قسم و بطریقی هر قسمی با بعضد ساراه که و کث و میان هر قسمی پدید
ساراه که و آسمان اول که بر زمین نهاده شد بگوایک پارس و شب
نفت آسمانها در حفظ او نه و این جمله در روز دیگر که در روز پخته شد و در روز
چنانکه میفرماید ففقدت سبع سموات فی یومین و احی فی کل سماء امر ما
و زیاتنا الله الدنیا مصباح و حفظ چون آنجمله تمام شد ان کفار ان کفار
و زمین را کبتر اند چنانکه میفرماید و رفع سکوا و سوبها و عطش لیلیا و

منجها و الارض بعد ذلك دجها الكفاه نازد كذا و در جمعه حيوان
 و انرا پادشاه و اچمند در شش روز بعد از پخته تا روز شنبه روز شنبه پخته
 كند و جودان از انجاست ميگويد كه روز شنبه و سه شنبه كوهها و آبها
 و نباتها و اشجار پايزد و روز چهارشنبه و پنجشنبه اسبها و گاوها و گاوها
 و روز آدینه كه روز هفتم بود تا نيمه روز كه با نصد سال اين جهان بود عقول و
 ارواح و طليح و ملائكه و شياطين و حيوانات و لوم را پايزد و نيمه
 روز ديگر از روز كوينه آدم در بهشت بود و چون نيمه روز آدسته كه با نصد
 سال انجاست باشد تمام شد آدم از بهشت بيرون آمد و اين عالم در روز
 پس تمام اين عالم چار و ده هزار سال شود هفت هزار سال مدت اخيرين
 و هفت هزار سال دروي بود و چنانكه كه گفته شد در قرآن مذکور است خاتمه
 سينغمايد انكم لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين و ذلك تقدير
 العزيز العليم و ديگر ميفرمايد اولم ير الذين كفروا ان السمرات و الارض
 كانوا رتقا فضفقا بها و جعلنا من الماء كل شئ حي افلا يؤمنون و در بعض
 روايات و قصص آمده است اول خبريكه خداوند تعالى پايزد آب بود

و بعد از ان عرش را پايزد و كان عرش على الماء الكفاه و سنج را پايزد
 برخاست و بر روی آب آمد و بجوشش آمد و از جوشش ان آب خشك شد
 الكفاه و نيز از ان آب خشك شد و پايزد باقى تا آخر چنانكه گفته شد
 انما است و در بعضى روايات آمده است كه چون نيز را پايزد و كوه
 خايف را پديد آورد تا نيز را در ميان او و همچنين در روی آب
 مى جنيد و قرار ميگرفت خداوند تعالى كاهى پايزد كه بزرگ ان كاه
 و ماى را بخر خداوند تعالى كس ديگر نداند و ماى را در دريا بر روی آب قرار
 دكاه را بر پشت ماى جاى دلو و نيز در ميان شام كاه قرار گرفت و در
 بعضى روايات آمده است كه همان مقدار خلق كه در بهشت طبقه نيز ساكنند
 در كوه خايف نيز ساكنند و در ميان كوه خايف هزار سال است و در هر هزار
 خلق كونا كونا بر ولايت بسيارت و در هر نيزى چندين هزار است همچون
 ولايت بسيارت و ماى اين دروشنايه ايشان نه باقى است
 كه اهاب انجا نيشو آمد تا فست پس دروشنايه ايشان دروشنايه
 كوه خايف كه از درخت و بغايت شفاف و نوراني و درخت است

از عکس که قاش پس برین قول زمین در میان هر در شاخ کا و کا و
 برشت باهی و باهی بروی آب و در زین مهم است و بالبرشت
 که سبت و بالای کر و غش و بالای عرش هفتاد هزار حجی ب غمت
 و بالای هفتاد هزار حجی ب غمت هر لوقت جلالت و بزرگان را در کرات
فصل در سخن اهرمکت و در بیان آنکه این عالم بچه طریق پیدا
 و در بیان تربیت موجودات بدانکه هر حرکت میگوید اول چینه که
 از باری تعالی و تقدس صادر شد جوهری بود است من اول حاصل آنکه
تلا الذره و نام آن جوهر عقده است من اول حاصل آنکه عقده و این
 اصلیت پنجم ایشان که لا یصدر من الا احد الا الاله احد پس از باری تعالی
 و تقدس که علت مطلق و فاعل اول و مصدر موجودات یک چیز است
 صادر شد و آن عقده است پس معلوم اول و موجودی هم عقده و درین
 عقده مصیبات اعتبارات کثرت پیدا می نماید و این یک اعتبار ممکن لذت
 دیگر اعتبار واجب نفی است نظریات ویت و نظر لعبت و یا
 و هبت پس با این در اعتبار از وی و چیز پیدا می شود اعتبار آنکه ممکن است

فکلی صادر شد و اعتبار آنکه و هبت عقده دیگر از وی صادر شد پس
 این عقده اول که معلوم است عقده میگوید و این فلک الافلاک را
 جسم کل میخوانند همچنین از هر عقده فکلی و عقده صادر شد تا بعد از هبت
 که عقل فلک قمر است و عقده صادر شد و آن عقده و هبت که عقده فضا است
 و از عقده و هم که عقده فضا است و عقده صادر شد که ماه و عالم کون و فضا است
 و عنصر و صور معلول عقل و هبت چنانچه تبدیل و فضا را با ایشان راه است
 تبدیل و فضا را از آن راه است که قبول کون و عنصر هر صور را بشود که
 اگر در عنصر استعداد و قابلیت صورت استی پیدا می آید صور استی او
 حال میشود و اگر استعداد و قابلیت صورت هوای درو حال میشود
 هوای درو حال میشود و اگر استعداد و قابلیت صورت آبی پیدا می آید
 صورت آبی درو حال میشود و اگر استعداد و قابلیت خاک درو پیدا
 می آید صور خاک درو حال میشود و چون با یکدیگر مزاج پیدا می آید اگر استعداد
 قابلیت معدنی پیدا می آید صورت معدنی درو حال میشود و استعداد و قابلیت
 نباتی درو پیدا می آید صورت نباتی درو حال میشود و اگر استعداد و

و قابلیت حیوانه در و حال میاید صورت حیوانه در وی حال شیوایی
این استعداد و قابلیت حرکات افلاک است که اگر این استعداد و قابلیت
عقلی بودی تبدیل و فساد در بعضی و صور را به نحو خاکه با فلاک را پیش
چون این مقدمات معلوم گوی اکنون بدانکه ماده اشیا یک قسم است
صورت اشیا بر اقسام پس حیوان که حیوان است بصورت حیوانه حرکت
نماید و نبات که نبات است بصورت نباته نبات نموده و معدن
که معدن است نموده و در افلاک و عناصر همچنین میدان و حرکت را
تا به چنانکه گفته شد انصاف است و هر که سخن از حرکت را نه این طریق معلوم
کرده است معلوم نکرده است **فصل** بدانکه از هر حرکت میگوید که فلک
جاریست از هر چیز که صورت دیکه ماده و یک نفس زیرا که هر جسمی که باشد
هر ایند او را چهار علت باشد یک علت فی علوه و دوم علت فی سفلت
صوری چهارم علت فایده هر فلاک را علت فی علوه است و علت فایده
ماده فلک است زیرا که متحرک است و متحرک میست و نیز یک علت حرکت
باشد زیرا که علت حرکت از ماده و تعلق با ماده پس آن چیز متعلق است بحکم
تعلق

تعلق المهر و المشرق نفس است پس هر فلک را صورت داده و نفس باشد
و اگر که کمال کند که این کثرت از یک صادر شد هم جواب باشد که گفته اند اگر
کس سوال کند که از عقل و هم هر اعتقاد و فلک صادر شد هم جواب باشد که گفته اند
فصل بدانکه بعضی از هر حکمه میگویند که عقل و نفس و صورت یک چیز است
اما این یک چیز را باضافات و اعتبارات با سایر کلمات که داده اند
با اعتبار آنکه دانات بذات و زنده کننده است نفس گشتند با اعتبار آنکه
ایمان چیز است از یکدیگر بوی است صورت گشتند با اعتبار این پس بگویند
در فلک کثرت باشد صورت باشد و ماده در جلد جسم همچنین میدان
و اینکه هر چه بفرایند و جوهر باشد که بحکم لاجن نموان جلد اعظم باشد
و این قول جوهر خفیش صورت باشد جوهر دوم ماده و آن صورت
و صورت دیگر بدایم اینها بجای که رسید **فصل** بدانکه این فصل از هر
و تعدس چنانست که صدور شعاع آفتاب از قوس آفتاب و چنانست
که صدور معلول از وجود علت و وجود معلول با وجود علت متعاضد باشد
و با وجود علت و وجود معلول هم باشد پس تعلیم و تاجیه که در عقول و نفوس

و افلاک و اجرام و طالع و غایر که در مقدم و تاخر و همیشه نه تقدم
و تاخر خارجی و تقدم و تاخر از روی رتبه است نه از روی زمان پس عقول
و نفوس و افلاک و اجرام و طالع و غایر که در مقدم و تاخر و اما حادثه از روی
علت و تولید با اتفاق هم از روی وهم و هم از روی سبب حادثند
بند پس از قوه بقدر آید و باز از قدر بقوت می شود **فصل** در بیان
احادیث اول به آنکه در حدیث آمده است که اول ما خلق الله عزوجل آدم
آدم است که اول ما خلق الله عزوجل و در دیگر آمده است که اول ما خلق الله عزوجل
القولی این مراد رسول الله ازین جمله یک جهت است و شاید که سبب جبر بود
بعد از شمار و بعد نام خوانند و از آن صد نام در حقیقت آن جبر هیچ تقدم
و تکرار لازم نیاید چون این حدیث معلوم کوی اکنون به آنکه رسول الله
جبر او را در اعتبار آنکه دانست بذات و دانایان است و عقده
از جهت آنکه در رکعت و چهار رکعت ظاهر است خود در خود و در هر
کنده است خود فرمود که نور ظاهر و منظر است و اعتبار آنکه زنده است بدین
و زنده کننده است بر روح و فرمود که روح حی و محی است و اعتبار آنکه معاش

علوم است بر دلها قلم فرمود که قلمش چنانست بر الواح و مانند این و اگر
جبر اول است با اعتبار آنکه معاش علوم است ملک گویند هم رتبه باشد که ملک
سبب و اسطه است و اگر جبر بر هم گویند رتبه باشد که جبر بر سبب است
فصل به آنکه خلق بسیار بر اسطه این احادیث بر کفان شدند و می شود
و این جمله نه ادب مختلفه که پیدا آمده است از الفاظ حدیث و قرآن این
هر که دانند از آنست میخوانند که از لفظ بعزروند و هر که از لفظ بعزروند
الفاظ حقیقت چیزی باید هرگز بعزروند و حقیقت چیزی در دنیا بدک است
و اصطلاحات مختلف در عالم بسیار است و هر قومی زبان و اصطلاحی شده
خاصه در سخن گفتن آنها از جهت آنکه کار ایشان انداز و تهدید خلق است برفع
عادات بد کنند و با حجاب در پیش چشم خلق نهند انداز و تهدید است
نیاید و رفع عادات بد شود اندک یعنی هر چند کاهی در میان خلق رسوم
و عادات بد پیدا می آید و رسوم و عادات بد انداز و بهر وضع حجاب شود
پس هر که خواهد از لفظ بعزروند سبب کماهی و در روی و کثرت در
ازین لفظ بعزروند سبب بد است و نه کماهی و کثرت بعزروند بر یا صحت

و مجاهدات و محبت و انانیان از ادراک و حقایق چیزها
در پند هر مصلحتی که باشد حجاب و می باشد بلکه سبب زیاده علم او گردد
و هر که از لفظ معنی رهشاید که حقیقت یک چیز زده چیز داند و در کثرت
و کم بودن هست در ازجه آنکه شاید که یک حقیقت را به اعتبار بدنه نام خوانند
و از آن ده نام بدنه چیز کمان بر دلاجرم هرگز حقیقت رنند برسد **فصل**
از سخن این شایع در بیان آنکه عالم بچه طریق پیدا اند که در بیان تربیت
موجبات به آنکه اهل شایع میگویند اول چیزیکه از بار تعالی و تعالی صادر
جوهری صادر شد آن جوهر نفس کل است باز از جوهر نفس کل جوهر دیگر صادر
شد نام آن جوهر طبیعت است این نامی عالم جدوت و عالم ملکوت
چون با تعالی در مرتبه اول یک قسم است و چون طبیعت در مرتبه چهارم
چهار قسم است پس یک و دو و سه و چهار باشد تا یک عشره کانه چون این
مقامات معلوم گوی اکون به آنکه عقل جوهریت بسط حقیقی و انانی است
و دانا کننده دیگری و مجز است از ماده و تعلق با ماده و علم موجودات از او
و همین عقول است که ام الکتاب است زیرا که مایات کل اشیا در وجود منور
و معذور

و معذور و مکتوب است و محاسن که چیزی در وجود عقل مکتوب است
و معذور و مکتوب نباشد بوجهی و از آنجاست که گفته اند مایات کل اشیا
تدریجی و وجود دارد است مایات است من السعد من سعدی لطن
انه و شقی من شقی فی بطن انه است من فاقم و همیک للیدن ضیف فظ الله
الذی فظ انی کس علیها لا تبدل حلق انه ذلک الذین القیم و عفت که
علم است زیرا که نویسنده علم نبرد لها و سیت و همین عقول که ملائکه است
و دیگر به آنکه نفس جوهریت بسط حقیقی زنده بذات و زنده کننده دیگری
و مجز است از ماده اما مستغنیست با ماده تعلق الذی پر و القرف و بین
نفس است که ملائکه روحانی اند و همین نفس است که حیات و حیات از او
و دیگر به آنکه طبیعت جوهریت بسط و موجب بذات و بر تفسیر با او
فصل و بعضی هم از این تصوف مجموع احاطان دینیه و ادنی فیه ناپسند
روح میگویند و شیخ المشایخ شهاب الدین سهروردی روح حیوان را
که از عالم سفلیست و از جنس ارواح بهیمنیت نفس میگویند و روح نباتی
که از عالم علویست و از جنس جوهر ملائکه است روح میخوانند چون شقی



رسید حقیقت روح و پان گنیم تا مختلفان در لکان از بر کوانه غلامی پند
نقد به آنکه نشان ظاهر می داند و باطنی داند یعنی روح و روح
 آن نه بسط حقیقت و قابل تمت میث و از عالم امر است و جسم
 انسان مرکب و قابل تمت است و از عالم خلق است چون این مقامات
 معلوم کردی اکنون به آنکه هر چه مرکب باشد هر این در وی کثرت و بجز این
 هر چه چیز که کثرت و اجزا باشد هر صفات و صفات وی و هر صفات از
 افعال وی بجز وی و عضوی مخصوص باشد چنانکه اگر آن چیز جدا شود
 باشد و گویا و گویا باشد از یک موضع بر بند و از یک موضع بشود و از یک
 موضع گوید و از یک موضع بگوید و هر چه مرکب باشد از وی کثرت
 و اجزا باشد و هر صفات و صفات وی و هر صفات از افعال وی بجز وی
 و عضوی مخصوص باشد از جهت آنکه جز و عضو نباشد در وی و شپ و مهر
 و پای و بین و با رنج و پس صفات وی قائم بود و اگر این چنین
 دانا و پنا و شنود باشد و گویا دانا باشد بهمان چیز که شنود باشد
 شنود باشد و بهمان چیز که شنود باشد بهمان چیز معنی گویا باشد و در جمله
 صد

صفات مجتبی می داند چون امیقات معلوم کرد اکنون به آنکه روح
 لوی بسط حقیقی است و عالم و سمیع و بصیر و مکنم است و صفات او بصیر
 قابل نماید از جهت آنکه قابل از یک موضع میشوند و از یک موضع میگوید
 و روح لوی اگر حق گوی جمله حیث است و اگر عالم گوی همه علمت و اگر سمیع
 گوی همه سمیع است و اگر بصیر گوی همه بصیر است و اگر مکنم گوی همه مکنم
 افعال وی با کثرت و جاز صفت است یعنی آن الله تعالی خلق الله صفت
 و است یعنی هر حرف لغت و هر حرف ربه است مقامات و شیخ طریقت
 و درجات علی شریعت در معرفت روح اید و پیش لوی پیش از این
 میث پس بقدر آنکه معرفت روح دارند و معرفت خداوند از افعال و شریعت
 و شیخ طریقت به یکس در معرفت روح لوی از بیخام در نموده است
 و از علل و مناسبت چند کس معبودند که در معرفت روح لوی برایشان
 و مجاهدات از راه گفت و برمان بر بیخام رسیده اند و باقی جمله معتقد
 به معرفت و بطایات جز در ابعلا و شیخ مانند که داند اما زیر کمال دانند که ع
 بر رسته و گویا باشد و بر رسته و گویا چون سخن علی شریعت و شیخ طریقت

معلوم که اگر اکنون به آنکه محقق از محققان این نیست میگوید اگر میخواهی
 که منبع خبر حرف نفس صد حرف رتبه و منزلت آن را معلوم کنی صورتی در باب
 ترا بطریق حال اثر را بکنم و سر رشته بدست تو بدهم که عاقل را اثرات
 پسندیده و بجهت و طالب را در غری کفایت آید به آنکه قالب آدمی حالت
 در روح آدمی رب این حالت و درین عالم هیچ عضوی از روح خالص
 میث و در روح در هیچ عضوی از اجزای میث که میث ادویه میث اگر
 گویند که در غن داخل میث و خارج میث هم میث و نیز داخل روغن
 میث و خارج روغن هم میث است باشد از جهت آنکه هیچ جودی از
 اجزا و روغن از میث خالص پس روغن با میث باشد و نیز با روغن باشد
 و از این جهت که روح درین عالم بعضی نزدیک و از بعضی غایب
 و آن سر که عوین این حالت و کف پای که تحت زری این حالت
 او را یک است و تهر هر چه در عالم میگذرد و دیگر آنکه معرفت
 روح درین عالم بیکدیگر و اندیشه و آلت و جاد میث و از این جهت که
 هرگز او را کاری از کارهای دیگر مشغول نمیکند و چون تهر پای سکینه

او را از تهر سر و دست مشغول نمیکند لایستغفشان عن شان یعنی چنانکه
 تهر سر نمیکند تهر سر او را از تهر دست مشغول نمیکند و چون تهر
 پای نمیکند او را از تهر دست مشغول نمیکند و دیگر به آنکه ملائکه بجهت ناله
 استاده اند و عالم منظم معمور میدارند و هیچکس از ملائکه را امکان
 خلاف و فرمان او میث و یغفلون یا یومرون و دیگر به آنکه هر یک
 کاری و مقامی معین است که هرگز این کاران نمکند و هرگز این کاران نمکند
 و هرگز از مقام خود درنگدشته اند و سخاوتند کشت و آب من آن است
 تعالی خلق علی صورتی **فصل** در بیان کمال لوی به آنکه علی سرشت
 میگویند که کمال لوی در دانش معلوم حقیقی است و معلوم حقیقی چهار چیز است
 یک دانش نفس خود و آنچه بنفس متعلق است دوم دانش خدای و آنچه
 متعلق بجهت ای و هوسیم و دانش دنیا و آنچه بدین متعلق است و چهارم دانش
 آخرت و آنچه متعلق با آخرت است **فصل** به آنکه میث خلق طایفه میگویند
 که صاحب کمال چهار طایفه اند یک سالکان دوم مجذوبان سیم رهاگان
 مجذوب چهارم مجذوبان سالک و مجذوبان و سالکان کمالند اما

نیشند و سالکان مجذوب و مجذوبان سالک کامل و مکملند و ملوک
 کبک و شیارند است و جذب بفضله و عطا خداوند است پس اولیا را
 ولایت و انبیا نبوت بفضله و عطا خداوند است نه کبک و شیار
 زیرا که انبیا و اولیا مجذوب نباشند و جذبه و یکره است و عروج و یکره است
 و عروج اولیا و یکره است و عروج انبیا دیگر **فصل** به آنکه بعضی از مصنفین
 میگویند که کمال الهی است که بتمام بلوغ و حیوان رسیده بغیر طبقات مردم
 چهار است طبقه اول تقلید است و طبقه دوم ایمان است لالان و طبقه سیم
 ایمانیند و طبقه چهارم ایمانیند و ایمان تقلید از مقام اسلامند و مقام
 اسلام مرتبه در درجات داند و ایمان است لالان در مقام ایمانند و مقام
 ایمان هم مرتبه و درجات داند و ایمان در مقام نبوت و مقام
 نبوت هم مرتبه و درجات داند **فصل** به آنکه بعضی گفته اند که کمال
 الهی است که بتمام جبروت برسد یعنی مرتبه چهارم مرتبه اول
 ایمان و ایمان و مرتبه دوم ایمان و مرتبه سیم ایمان و مرتبه چهارم
 ایمان و مرتبه پنجم ایمان و تفاوت مردم سبب در مراتب و درجات
 معنیت

عقلست و گفته اند عقل هزار خوبی است عدم ایمان دنیا و بعد از هر
 اثر و بعد از هر ملکوت و بعد از هر جبروت است و هر دنیا
 را هر اثر را دیوارند خوانند و هر اثر را هر ملکوت را دیوارند خوانند
 و هر ملکوت و جبروت جمله را معدوم دارند و هر یک یکی را خدای
 پند و نیک دهند و ایشان را در کار دنیوی تجربه بسیار ادا داده باشد
 و نهایت بزرگ و مشرف شده باشد مثلاً اگر بزرگ است زمین نیل و
 براند و آب و هوای هر جای باشند و موسم هر کاری معلوم کند که
 وقت تخم افکندن چه وقت و وقت آب دادن چه وقت باشد
 و اگر آفتی پیدا شود بداند که سبب از چیست و دفع آن چگونه نماید
 کون آب زیاده نماید و لون یا کم سپاید دادن و مثال این آنکه
 بزرگ است رحمت و قناس را نیک شناسد و زر و نقره را نیک سره
 کند و موسم هر چیزی بداند که چه باید خرید و بکجا باید فروخته داشت
 چگونه باید کرد و مثال این در عسله حرفها چنین میدان این عقده است
 و این هر صد خبر و تمام داند هر که نه در این کار است که ویت نبوی دی دنیا

و بکار است و هر که چشم با حشر کشیده شود و تغییر و ثبات و سینه
بر وی روشن و سترگ شود علامت آن باشد که در کار دنیا و دینی پیشتر
موضوع کند و اگر کند بضرورت و بقدر ضرورت کند و تمام عمر و جملۀ اوقات
شش روز را بوی مشغول کند و تمام حجت نام و ننگ و رسم و عادت بپوش
بسیار بخونند و سحر سپارینجه و بقدر کفاف قناعت کند و در بعضی بنا
و بیشتر اوقات بکارهای اخروی همچون ناز و روز و زکوة و صدقات
و تقوی و دیانت و مدد برادران و شفقت بر زیربساان و انمال این
مشغول باشد و دین در دست کند و کار یا خلاص کند و از ریا و سمع دور
باشد این عقدا بر حشر است و این کس سیصد جزو تمام دهد و هر که نه
درین کار است که دین نزدیک وی دیوانه است و بکار است و سحر کما
عفی و لودر که تمام حاصل شود و همه روزه محبت و انایان طلب کند تا علم
اتموند و سعی در کوشش وی و فکر و اندیشه وی جز در طلب علوم نباشد
از علوم طبع و ریاضت بهره مند و با نصیب که در دین عقدا بر ملکوت
و این کس هر سیصد جزو تمام دهد و هر که نه درین کار است که دین بخوبی

ایوانه باشد و بکار است و هر که بقیات بسیارند و حقیقت هر چیزی را
از کشف و حیانت در پاید و از علم الهی بهره مند و با نصیب باشد تا خدای
بر وی ظاهر شود و خدای ایشانند و کتاب الهی را بداند و در شان کائنات
معلوم کند این عقدا بر حشر است و این کس هر سیصد جزو تمام دهد و هر که
در مقام باشد علامت وی است که با جمله خدایان صلح کند و هر یک را بجای
خود نیک داند و نیک بیند **فصل** بدانکه بعضی از این حکما گفته اند که
کمال لوی است که بمقام توحید و استقامت در توحید **فصل** در بیان
ولایت بدانکه منصف و اول است و محبت و تفویک و در هر مقام است
و محبت است بمقام است و اگر چنانکه دوست دارند و محبت مبداء مقام
در تب باشد که محبت سبب نباشد از جبهه انکه اول از قرب معرفت
و معرفت هر که زیاده باشد محبت او زیاده باشد چون انمقدمات
معلوم کوی اکنون بدانکه هر که از خدای معرفت ذات و صفات نشنود
ویرا با ذات و صفات نشناخته اند او را بولایت خود بر کند اگر چه
معرفت ذات و صفات او نه معذور است اما معذورانکه مقذور

از آنکه خواهند معرفت داشت و صفات خود موصوف گردانند تا معرفت
حضرت وی کرده و نام او در چهره اولیا ثابت گردانند تا محبت و دوستی
وی گردد و محبت و دوستی مخصوص کعبه روی غنی رسول الله است آنکه
في الارض ثمانية قلوبهم على قلب لعمري و اربعين قلوبهم على قلب ابيهم
و سبعة قلوبهم على قلب مولا و خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل و ثلث قلوبهم
على قلب ميكائيل و واحد على قلب اسرافيل فاذا مات الواحد ابدل الله
مكة من ثمانية واذا مات من ثمانية ابدل اسبحة واذا مات ثمان ابدل من
الاسبحة واذا مات من اسبحة ابدل من الاربعين و لو اذات من اربعين
ابدل من ثمانية واذا مات من ثمانية ابدل من الصالح المومنين **فصل**
در بیان مرتب چون اولیا را داشت و طبقات اولیا را معلوم کوی و عدد
ایشان را شناسانند و اگر آنکه نهایت مقام اولیا به این مقامات باشد
چون سالک در مقام ولایت بنیاد رسیده افکند به بیت مقام نبوت
رسیده یعنی خداوند تقدیم از اولیای خود بر آید و نبوت بر مردم
تا مردم را از راه مستقیم خبر دهد پس در وقتیکه ضم مرتب شده بود

در مقام نبوت کش و بعد چنانست از اولیا بمقام نبوت رسانند و
از مقام این فایده که مقام قطب است و درجه آخر است از درجات اولیا
چنانست میدانم که تمام فهم نموده و روشنی را از این جمعی دیگر بگویم
فصل بدانکه ایان علمت و ولایت هم علمت و نبوت هم علمت
با خود چنانست گویم که ایان نور است و ولایت هم نور است و نبوت هم
نور است اما نور ایان بمشابه نور ستاره است و نور ولایت بمشابه ماه است
و نور نبوت بمشابه شهاب است پس ایان نور است و ولایت نور نور و نبوت
نور نور نور است و ایان کشف است و ولایت کشف کشف و نبوت کشف
کشف کشف است و ایان قرب است و ولایت قرب قرب و نبوت قرب قرب
قرب است چنانست میدانم که تمام فهم نموده و روشنی را از این بگویم **فصل**
بدانکه ایان فضل و غایت حق است و ولایت هم فضل و غایت حق است
و نبوت هم فضل و غایت حق است اما هر غایت شایسته یکدیگر غایت است
و غایت خاص است بر هر چند خاصیت میباید دیگر مخصوص میگردد و چون
یک را از کفر بایان میرساند و این فضل و غایت عام را بهایت میگویند و

هم از نوع نبات است زیرا که این جمله موایده را در و پدر غاصه و نهنگ
 اخری بنی در خاک و هوا و آتش و سرکه و گوشت چند نوع حیوانات پیدا
 می آیند که بر و مادر این هم نوع این میث و بعضی از حیوانات هستند
 که آنها را مثل انسان میگویند و مادر و پدر این هم از انواع نبات
 و معدن است که میگویند که در اصل بحر که در جو از زمین است و لا تر است که
 از ولایت معدنی میگویند و در آن ولایت در شهر از شهر باس و در
 سال در وقت از وقت های زمین باری پستاید و در میان باری خیرای
 مانند شش که سفند و از آن چیزها بنور خورشید آید پس هر سال که از آن
 چیزها آید ابران نثرش می کنند و غری نمایند و آنند که در آن عدد بسیار
 بعد پس معلوم شد که لازم میست که مادر و پدر حیوانات هم از نوع نبات
 و این میگویند که از انواع حیوانات پس این را لازم نباشد که در و پدر
 هم از نوع وی باشد اید و پس آدم و حوا و در زمین و با چهار رخش زیرا
 که او کم عبارت از چیز که نسبت علوی و مصدر فیض و اثر باشد و از
 عبارت از حیوانیت که به نسبت سفلی قابل فیض و اثر باشد و در زمین
 هم

چون بین بدن این است منهن و اعظم و مایسترون **فصل** در بیان
 سبب اقبال اینان چون این مقام معلوم کرد اکنون بدانکه چون این
 و آب و خاک با اینند و این ابراج تمام یا نند و این ابراج صفت خرد
 باشد با سبب بعضی یا بعضی تمام حاصل شود و صورت هر یک در ماده هر یک
 آن کنند تا قوت هر یک است که در زمین جمله کیفیت نشاء الا ابراج
 شود و این کیفیت عاوض را ابراج گویند و مزاج در صفت اول بر صفت
 زیرا که مزاج در صفت اول از هر حال بیرون نباشد یا معتدل حقیقی باشد
 یا غیره معتدل صحتی و معتدل حقیقی را و جویش یا مزاج معتدل بر سه
 صفت زیرا که مزاج غیر معتدل در سه حال بیرون باشد یا قریب باشد
 یا اعتدال باشد از اعتدال یا متوسط باشد میان هر دو پس اگر مزاج
 عادت معتدل است از اعتدال مزاج نباشد و از هر دو است که معتدل است
 بر این مزاج را لایق است که لودی صورت نبات بخشد تا این جسم باشد
 و روح نبات پیدا اید و اگر قریب یا اعتدال مزاج این باشد و اگر
 انحراف از این مزاج را لایق است که لودی صورت نبات بخشد تا قابل باشد

و نفس آن نه پدید آید و اگر موصوفات میان هر دو مزاج حیوانی
ناظر باشد و واجب انحراف از اجزای لایق استعدادهای صورت جسم
بخش قابل حیوان و روح حیوانه پدید آید باز هر یک از این مزاجها
بیشتر قسم میشود چهار مرتبه و چهار کب اما بخت باین موضع قفل نمیشود
و چون قالب این و نفس آن پدید آید اول کسیکه ظاهر از مردود
نام و در آن اولت و درین آن منطقه پدید آید و شیرین و لطیف
الافان نه سلفه من طین ثم جعلنا منطقه فی قرار مایی و پست مین یا ایهان
ان کثرت فی رب لم یثبت فاما خلقکم فخر آب ثم تم منطقه در میان
نفس آن باینکه نفس آن فی جوهر است پس حقیق و مکرر و محرک
جسیت جشید روح لا غنیة و احدیه و این نفس آن در قالب آن
از جهت آنکه او در چیز و محتاج بحیرت اما قفل و در قالب آن قفل
المتبر و التفر و این نفس آن نه پیش از قالب آن با عنصر موجود
با عنصر موجود چون قالب آن نه تمام نموده بایست با حد آن نمیکند
نفس آن نه پدید آید و این بنا بر اینست که در در این خفیه است که هر
مگر

جسمیکه در مقابلهی اندک شعاع بر آن جسم موجود شود کسب مراتب
اجسام که بعضی از اجسام باشد که قابل شعاع بیشتر باشد و چنانکه در پست
خبر شب که خاصیت است و در کوز هم این خاصیت است که گفته شد
و در آب صاف و آینه روشن این خاصیت است که هر خبر که در مقابل
اند صورت آن چیز در آب و آینه موجود شود و پست است این صورت
که در آینه موجود است پیش ازین مقابله موجود پس صورت که در آینه است شعاع
که بر او در است عرض است که از مقابل غایب و آینه پدید می آید سخن در این
و در مقصود بازنیم غرض باینست که پیش از قالب با عنصر موجود
و اینهم بنا بر اینست که ارکان اربعه این خاصیت دهو که چون با یکدیگر آمیخته
یا نه چنانکه مزاج پدید آید نفس در آن مزاج پدید آید کسب مراتب مزاج
و نظریه این خاصیت دهو که چون در رحم افتد و مانی نباشد نفس نبات در وی
پدید آید و اگر کسی گوید که اینها بطبیعت است که با طبیعت اینها است شعاع
اگر در منطقه وجه و رحم و زمین خاصیت نباشد طبیعت اینها بر اثر آنکه
چنین دانم که تمام خیم کمزوری او شده ازین کمپوم **فقد** و آنکه چه چنان

سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و حواس باطنی هر پنج است حس مشترک
و خیال و وهم و تخیل و محسوس و خیال بر خیزد و از حس مشترک و حافظه
فرزیده دارد و هست حس مشترک مد که صور محسوسات است و خیال نگاه دارنده
صور و محسوسات و وهم مد که معانی محسوسات و حافظه نگاه دارنده معانی
محسوسات یعنی حس مشترک باشد درمی باید و هم غایب درمی باید مثلاً
رنگ آب را بصر درمی باید و طعم آب را ذوق درمی باید و از این است
سمع درمی باید و این جمله حس مشترک درمی باید و در حس مشترک انحصار نیست
و ادراک حس مشترک بعضی از جهت این گفته اند و خیال این جمله را از حس مشترک
بیکدیگر نگاه میدارد و وهم سینه دوست در دوست و سینه دشمن در دشمن
درمی باید و حافظه دوست و دشمن را و دشمن دشمن را و دوست دوست را و هم میگرد و نگاه میدارد
و مضروب است که صرف میکنند در مدرکات که مخزن است در خیال ترکیب و تفکیک
مثلاً چنانکه لوی را دو ترکیب کند و یا آدمی را دو سر بقرار کند و این تو را
اگر عقول کار فرمایند متفکره و اگر وهم کار فرمایند میخندد و ذوق بیان
حس و عقول است که حس ادراک خوش و ناخوش میکند و عقول ادراک نیک و بد
میکند

میکند و بعضی گفته اند که حس ادراک فاعل و مفعول میکند و عقول ادراک
افعال و مفعول میکند و بنوعیک افعال حس باطنی سه پیش است تخیل و وهم
و مذکور از جهت آنکه تخیل پیش از حس مشترک و خیال کیفیت و محسوسات
مقدم دعوت و وهم متصرف کیفیت و محسوسات و باطن است و حافظه
و ذاکر کیفیت و محسوسات و مفعول دعوت و حق بدست ایشان از جهت آنکه
این چهاره بوقت محال چند کرات تجربه که حس مشترک و خیال را یکایک
و وهم و مضروب یکدید و غرض این چهاره در تحریک طلب و مشغول بودن
معالجه چندین سال این بود تا در تشریح حقیقت طینان حاصل شود و از
یک جهت حق است حکایت از جهت آنکه پنج است یافته شود **فصل**
و اما المعركة فشقتم الی با عنة و فی علة الی با عنة فهو اثر از قسمة خیال
صورت مطلوب و محبوب و محرووب و مکروه جملة العدة الفاعل علیه
تحریک ان حلت علی تحریک طلب المصون المطلوب و المحبوب تفرقة
مره سهواً و ان حلت علی تحریک طلب المصون المحرووب و المكروه العلة
مستنی قوه غلبتیه و اما الفاعل غیر التفرقة لیسیر و غیر تحریر الاعضاء

تجدید الاعصاب و ارجاعها **فصل** بد آنکه قوت محرکه دو قسم است
 با غنّه و فا غنّه قوت با غنّه است که داعی و قوت فا غنّه است بر تحریک
 و قوت فا غنّه است که محرک اغصانست و حرکت اغصان از ویت و آن
 قوت فا غنّه است که محرک اغصانست و حرکت اغصان از ویت و آن
 قوت فا غنّه مطیع و فرمانبر در قوت با غنّه است و قوت با غنّه که داعی
 و باعث قوت فا غنّه است بر تحریک از جهت در غرض است یا از جهت دفع مضرت
 و حصول لذت و این قوت را سهواً گویند یا از جهت دفع مضرت
 و غلبه است و این قوت را غضب میخوانند است پان روح طبیعی در
 حیوان و روح نفیانه و کمال قالب تا بدیخاست و حرکت حیوان با
 انسان تا انیخاست و نهان حرکت از جسم و نفس و کمال جسم این بود که
 شد و این روح طبیعی و روح حیوان و روح نفیانه از عالم اجسام
 اجسام لطیفه اند و هر یک از یک که لطیفه اند و مولود از قالب پان این روح
 نفیانی که زجا به نفس با طه میگرد و آینه نفس کمال میشود و پان که
 محاسن میشود از دیگر حیوانات نفس با طه محاسن میشود و گفته اند که نفس با طه

در قالب پان شب اما متعلق است به قالب است و انقراض
 و این متعلق و تدبیر نفس با طه بواسطه روح نفیانه است که بگوهر
 ملک نزدیک است و وقت این متعلق معین نیست بر تمام وقت
 از جهت آنکه از آن روز باز که روح نفیانه پدید آید و وقت این
 متعلق است تا بچپرسال و چون آن چپرسال در گذشت و این متعلق
 پدید آید پس من بعد نیاید و هر کرا خراج سلامت و اعتهال
 نزدیکتر باشد علی الخصوص در خراج دماغ او خللی نباشد این متعلق
 هم در شکم ما در پید آید و هر کرا خراج سلامت و اعتهال نزدیکتر باشد
 علی الخصوص در خراج دماغ خللی نباشد و بعضی کسی چون از ما در
 بزرگتر این متعلق پدید آید در یک سالگی و دوسالگی و سه سالگی
 تا هجده سالگی که وقت مبعوع است مگر خراج نفس سلیم نباشد یا در دماغ
 او خللی باشد **فصل** بد آنکه بعضی گفته اند که متعلق نفس را وقتی معین
 و جلد را در شکم ما در بید از چهار ماه پدید آید و عقل را وقتی معین
 تا بچپرسال که و آن وقت پدید آمدن عقل است و چون آن چپرسال در گذشت

و پدید آید من بعد پدید آید و غلبه در پیچیده سالی که وقت بلوغ است
 پدید آید و نیز در یک این طایفه نفس دیگر است و عقل دیگر چنانکه در پرون
 چشم بر سطح آفتاب ادراک چنانکه در اندرون نفس مباح
 جسم است و عقل مباح به آفتاب پس هر نفس را دو چراغ است یکی از اندرون
 و یکی از بیرون چراغ اندرون عقل است و چراغ بیرون است
 و انات اما نیز در یک این طایفه ادل نفس و عقل یک جوهر است
 اما این یک جوهر را با صفات و اعتبارات با سالی مختلفه ذکر
 کرده اند **فصل** در بیان کمال این بدانکه روح نفی که در داغ
 انان است زجا به نفس فلک قمر میشود و فیض نفس فلک قمر خواجه
 فیض فلک عطارد میشود و فیض نفس فلک عطارد زجا به فیض
 فلک زهره میشود و فیض نفس فلک زهره زجا به فیض فلک شمس
 میشود و زجا به فیض فلک شمس زجا به فیض فلک مریخ میشود
 و فیض نفس فلک مریخ زجا به فیض نفس فلک مشتری میشود و فیض
 نفس فلک مشتری زجا به فیض نفس فلک زحل میشود و فیض نفس
 فلک

فلک زحل زجا به فیض نفس ثبات میگرد و فیض نفس ثبات
 زجا به فیض **بر سر علم** و تقدس و این بر ریاضات و بی همتا میبرد
 پدید آید و هر که با تحقیق برسد هر چه همه عالم بداند وی به تنه داند
 و او چنان داند که همه عالم نداند زیرا که جمله این عالم نسبت بوی
 اجزاء باشد کل را باشد و آنچه کل را باشد جزء را باشد **فصل**
 بدانکه هر که باین مقام رسیده اگر باین علم و کمال علم خاصیت نفس را
 تجرد و انقطاع و طهارت و زراعت باشد یا حکیم یا ولی یا نبی باشد
 یعنی اگر باین علم کمال نفس او را تجرد و انقطاع و زراعت نفس باشد
 اما در کمند و خمول گوشه و تحجر اختلاط عوام نتواند کرد و دعوت
 عوام نمند و در بند اند از مردم نباشد و لا از اولیا برتر رک باشد
 و اگر باین کمال علم و خاصیت نفس او را تجرد و انقطاع و زراعت
 و طهارت نفس باشد ایست معجز حکیم و ولی و نبی و اگر کس حبشی را
 کافور نام نهد حبشی کافور نباشد و اگر کافور را نداند یا اگر نداند
 که کافور است کافور باشد **فصل** در بیان خاصیت نفس بدانکه

عقد را اتفاح که بعضی از نفوس که خاصیت دارند که نفوس دیگرند از مثلاً
چنانکه نفس باشد بغایت دراک و تیز فکرم که هر نوع علم که از آن دشوارتر
نباشد چون روی بآن آرد دیگر در روز تمام آن علم را ضبط کند و بان
نوع علم علم شود و با وجود این ادراک قوت حافظه در چنان باشد
که هر چه بر یک ریشند یاد گیرد و چون یاد گرفت فراموش نکند و نفس
دیگر باشد که هر که را نگاه کند مجله احوال او را با در حکایت کند از احوال
گذشته و از احوال آینده و هر است باشد و نفس دیگر باشد که هر چه در عالم
واقع خواهد شد او را پیش از وقوع آن چیز در خواب معلوم شود و نفس
دیگر باشد که هر چه که هست از بند در علم کون و ف و در آینه آن چیز
که هست او باشد ظاهر شود و مانند این جمیع خاصیت نفس است و معجزات
و کرامات بسته راجع و مانند این ازین قبیل است **فصل** در بیان الهام و وحی
بدانکه هر که بر مایعات و مجربات خود را از مسلمات پیروزد و اندر و غایت
وصف ذکر داند و از علایق و عوایق پاک و مظهر شود هر چه که در علم حاش
شود پیش از وقوع آن چیز او را خبر شود و بعضی بر مایعات مجربات روح

نفس اندر با عتدال همچون جوهر منک که در و نفس طلقه و در در تجرد و تعلق
همچون نفس فک باشد پس بن بست که میان نفس طلقه و در و نفس فک پیدا آید
از نفس فک در نفس طلقه و در و نفس فک پیدا آید همچنانکه دو آینه صاف که در مقابل
یکدیگر باشند اما هر چه که پیدا آید نفس طلقه یا متخیله بطریق جزو و حرکت کند
و از متخیله بحسب مشرک زول کند و محسوس این کشت تفاوت نکند میان
آنکه از پیر و نیز بحسب مشرک رسد یا از اندرون و از جهت این منور او را
مشرک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر که انزاج و دماغ نباشد
باشد و قوت متخیله و حس مشرک در صفا تر بود و از تعلقات خلا باشد و خبر
او درست تر و درست تر باشد مانند خواب که خواب هم ازین قبیل است و وحی
بعضی از انبیاء در خواب بوده است همیشه منور و وحی و الهام گفته شد که چون
این حال بر ایشان پیدا آید و چیز بزرگان برند که مکر از پیر و میشنوند او را
آوازها تعین نام نهند **فصل** در بیان کرامات و معجزات بدانکه ظهور
کرامات و اعجاز معجزه کار است خارق عادات و این بنا بر کثرت چون
نفس قوی و کمال ارادت چیز بر کند در علم کون و ف و آن ارادت

در سبب حدوث باشد در علم کون و فساد از حقیقت آنکه به هیچ وجه اراده
باسبب حدوث را در قیاس با پس شایسته که نفس متحرک و مرافقه که نسبت
به علم کون و فساد همچنان باشد که نسبت به نفس بقای پس را در اول
باشد در حوادث را در علم کون و فساد است معنی که اوقات و منجزات
در سخن اهرشایخ در بیان این و آنچه تعلق با آن دارد بدانکه
اهرشایخ میگوید که یک طیفه اند از اهر حکمت و مذمب حکما دارند اما
در چند مسئله اهر حکمت را خلاف کرده اند بدین سبب در چند رساله گفته شد
و آنچه میان اهرشایخ و اهر حکمت در مبادی این خلافت و اختلاف
این باب ذکر کرده شود **فصل** بدانکه اهرشایخ میگوید که نفوس خردی
از علم علوی باین علم سفلی طلب کمال آمده اند و کمال بآن است حاصل
نمیخواهند که اگر بآن است حاصل شدی هرگز باین علم طبعی نیامدنی
و آن نفوس خردی قابلیت پس قایل را خود میسر از بقدر استعداد
و کمال خود بغیر اول صورت اشجار و نباتات پیدا میکند بتدریج باز
صورت حیوانات پیدا میکند و باز صورت این پیدا میکند بتدریج

و در هر مرتبه نامی دیگر میسکند و چنین میدانم که تمام ختم کردی روشنتر ازین
بگویم **فصل** بدانکه نفس خرد در خاک که مرآید و چندین هزار سال در خاک
میباشد و در این مرتبه نام وی طبیعت است آنکه از خاک به نباتات می آید
و اول صورتی که از صورت نباتات پیدا میکند صورت ^{طبیعی} و طلب
این گیاه هر سبب است که در آبها پیدا می آید و او را با اتفاق تخم شیت و این طبیعت
در ولایتی که در مارا که التهر است چندان میگویند و در پارس سبزه جو میگویند
و همچنین بر آب مرآید و صورت نباتات و اشجار پیدا میکند تا بحدی که تخم
بجوان نزدیک میشود همچون درخت خسر و درخت و اقواق و درین
مراتب نام و در طبیعت است بار اول صورتی که از صورت حیوانات پیدا میکند
صورت خراطین است و این که مر سبب در از بار یک است که در کار و زمین
نمک پیدا می شود و اول این صورت پیدا میکند و مانند این از حیوانات
و بشیر و مکی و همچنین بر آب بر می آید و صورت حیوانات بتدریج پیدا
میکند تا بحدی که حیوان غیر ناطق بجوان ناطق نزدیک شود همچون سگ
و بوزینه و سنس و در این مرتبه نام نفس حیوان است بار اول صورتی که او

صورت انسانند پس یکینه زنگین است و در این مرتبه نام و نفس نه است
 همچنین بر این مرتبه اگر تا بد رجه کمال رسد و در این مرتبه نام و نفس ظاهر
 تا بد رجه اولیا رسد و در این مرتبه نام و نفس قدس است تا بد رجه انبیا رسد
 و در این مرتبه نام و نفس مطمئنه است اکنون بغایت کمال رسیده و در این مرتبه
 مزید نباشد و وقت بازگشتش شد ایش معنر یا ایتها النفس المطمئنه
ارجعی الی ربک واضیة مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی
جناتی بخیر چون بد رجه کمال رسیده از دوزخ خلاص یافت و بد رجه
 رسیده و چون بد رجه اولیا رسیده از درجات بهشت گذشت و نفس
 کل و عقل کل که بهشت خاص است رسیده و چون بد رجه انبیا رسیده بخدا
 رسیده و پیش ازین محتاج آگت نماند چنین دانم که تمام هنرم کرد در شریعت
 ازین بگویم **فصل** بد آنکه آورده اند که در جزایر که در میان دیر
 محیط است درختان هست که بصورت آدم میمانند اما حسی و حرکت
 اختیار ندارند و هر درخت را خاصیت بسیار است که در علم کیمیا و سیمیا
 بکار می آید و کینوع از آن درختان را لطف میگویند و پنج آن درخت را

بروح گویند و این درخت را خواص و افعال بسیار است و پنج آن درخت
 طیب را از جهت خواب سنگین و جمع در میان او دیده بکار آید و پنج آن درخت
 بصورت آدمی میمانند و بعضی درختان هستند که میوه ایشان بعضیه همچون سر
 آدمی است از چشم و گوش و پیر و دهان جمله موجود است چنانکه هیچ تن و
 ریش میان سر آدمی و آن میوه و بعضی درختان دیگر هستند که میوه ایشان
 بعضیه همچون صورت انسان است اما حصه حرکت اختیار و نفق ندارند
 و بودند این درخت بر این صورت است و این صورت همچون کدو
 از درخت آویخته است و جمله اعضا این درخت در هر یک است و پیدا چنانکه
 اگر کسر با اول آن صورت را بپند چنان کمال برد که کمر او را بر زمین گذاشته
 و از درخت آویخته اند و ازین صورتهای بعضی مرد باشند و بعضی زن و بغایت
 خوب صورت باشند چنانکه بعضی کمال بدان موضع برسند و ایشان را
 مشاهده کنند از غایت خوبی آن صورت شهوت برایشان غلبه شد
 و ایشان نزدیک کنند و صحبت دارند و این درخت را اوراق گویند
 تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم پس اگر این درختان که گفته شد

در موضع بسته ای آن موضع با عتدال نزدیک بود و نیز معدل النهار
 نزدیک باشد این صورت هم با عتدال حرکت اختیار در وی پیدا شود و از
 نبات بر تبه حیوان آید حیوان باشد بر صورت انان اما سخن شود اند
 کفش و این صورتها به نطق که بصورت آدمی اند در جزیرها و کناره دریا
 هستند و محتمل اند دیده اند و این صورتها رهناس گویند بار اگر این
 صورتها به نطق که گفته شد در موضع باشد که هوای آن موضع با عتدال
 نزدیک باشد برین خط معدل النهار نزدیک بود چنانکه سر اندر است که گویند
 که آدمی آنجا فرود آمد و آن موضع راقه که آدمی میگویند و آن موضع
 با عتدال نزدیک است چنانکه حکایت میکنند که در آن موضع در شب چهار روز
 بکمال میرسد چون سب و اماره و المکورد در پست روز و خیزه و خیزه میرسد
 و در این موضع آن صورتها را که رهناس میگویند اگر با عتدال نزدیک باشد
 البته در ایشان نطق پیدا آید و از مرتبه حیوان بر تبه انان رسند پس انیکه
 میگویند که آدمی آن موضع فرود آمد و آنست بعین در آن موضع با غیر تبه
 رسیه و انان اولت و در این انان اول نقطه سه آمد و باقی

فرزندان از نقطه و پرسد باشند **نقص** بدانکه اینک گفته شد که نفس خردی
 اول صورت نبات نبات با صورت حیوان با صورت انان پیدا
 میکند اول دور زحل است و در آخر دور قمر و در اول دور زحل و در زمین
 حیوان و انان نباشد و چون انان نباشد و نفس خردی محتاج به
 و آلت باشد بصورت تبه ریح بقدر استعداده خود صورت نباتات
 و حیوانات و انان باشد همچنین که این ساعه است به نباتات یا حیوانات که
 او باشد تعلق گیرد که نزدیک ایشان است که تعلق یابد و نفس یا زیاده
 چون در یک تبه باشد یک قس تعلق گیرد و در آن قالب کمال خود صمد
 کند **نقص** در بیان مسأله که میان اهر شاخ و اهر حکمت خلاف است
 در مبداء انان بدانکه اهر شاخ میگویند که نفس خردی در عالم علوی
 پیش از آنکه این عالم سفل آمدند با نفس موجود بودند و از عالم علوی
 عالم سفل از راه افق بواسطه نور که از کسب ارات بطلب کمال آمدند و این
 همه خلاف اهر حکمت است و دیگر آنکه اهر شاخ میگویند که نفس خردی
 بخاک می آید و چندین هزار سال در خاک میباشند و بسبب کثرت افلاک

و انجم که در کاه خاک میگردند و پرورش مییابند انگاه از منزل خاک منزل
نبات می آیند و چندین کاه دیگر در منزل نبات پرورش می یابند انگاه
از منزل نبات منزل حیوان می آیند و چندین کاه در منزل حیوان پرورش
می یابند انگاه از منزل حیوان منزل انسان می آیند اگر در این منزل کمال
خود حاصل کردند بعد از مفارقت بعالم افلاک و انجم که عالم عقول و نفوس است
پسوندند و اگر کمال خود حاصل نکردند باز منزل حیوان غیر مطلق بازگردند
تا در وقت مفارقت که ام صفت برایشان غالب باشد در صورت آن صفت
حشر شوند و این جمله خلاف هر حکمت است الا یک مسئله و آن مسئله است
که نفوس انسان بعد از مفارقت اگر کمال خود حاصل کرده باشند بعالم
که عالم افلاک و انجم است و عالم عقول و نفوس است پسوندند و چون بعالم
علوم پسوندند هر دو را اتفاق است که آنچه بنفیس فلک پسوندند از یکدیگر
ممتز باشند همچنین تا بنفیس فلک افلاک اما آنچه بنفیس فلک اول پسوندند
باشد و آنچه بنفیس فلک دوم پسوندند باشد و آنچه بنفیس فلک سیم پسوندند
ممتز باشد همچنین بنفیس فلک افلاک و اگر این ممتز نبود در ترقی و طلب
مقتضی

مقامات علما را غایده بودی و دیگر اهر شایخ میگویند که جسم آت نفوس است
این آت خود میسازد بقدر استعداد خود همچون آهن که در درک و در این
خلاف هر حکمت است و دیگر میگویند که شایر که یک نفس یا دو نفس یا زیادت
چون در یک مرتبه باشند بیک قیاس متعلق سازند و هم این خلاف هر حکمت است
فصل در سخن اهر وحدت در بیان این و آنچه متعلق باین دارد
بدانکه اهر وحدت دو قسمند یکا اصبی باری و یکی اصبی بنور اصبی باری
دو طیفه اند و هر دو را اتفاق است که این عالم محسوس و خیال و تالیف است
و وجود ندارد الا وجود خیال و عکس و نقیض و بی صیغه وجود واجب الوجود
تعالی و تقدس این چنین موجود می نایست اسم ایشان همچو اسم سراج است
و صورت ایشان همچو صورت خواب است چون این مقدمه معلوم کردی
بدانکه این خیال و تالیف است بلکه جمله و موالید بلکه افلاک و انجم و غیر
و موالید خیال و تالیف است و بی صیغه وجود حقیقی موجود در مایه پس سخن
این قسم یک نکته پیش میست **فصل** بدانکه اصبی بنور اصبی بنور هم دو طیفه اند
و هر دو را اتفاق است که هر دو عالم حقیقت موجودند اما میگویند

که وجود یک پیش می آید و آن وجودند این تعالی و تقدس و بغیر از وجود خداوند
 چیز دیگر موجود نیست و هر نوع از انواع موجودات مرتبه از مرتبه این
 وجود است و هر اسمی از اسماء موجودات اسم از اسماء این وجود باشد
 و دیگر چون دانستی که این وجود مراتب بسیار دارد و هر آینه لازم آید که بعضی
 از مراتب و صور و مرکبات و غیره نام باشند و اگر نه چنین
 باشند مراتب و صور نباشد پس انسان اتم مراتب و اظهر صور این
 وجود است چنین میدانم تمام فهم نکرد و روشنتر ازین بنوع دیگر بگویم **مفسر**
 بدانکه اصحاب نور را مراد ازین سخن آنست که هر صورت و هر صفت که ممکن
 دارد که آن صورت و آن صفت باشد نه این وجود بآن صورت مصور و صورت
 و این کمال عظمت و ایت و هر صورت که مصور و موصوفت آن صورت
 و آن صفت در مرتبه وجود صورت و صفت کمال است که اگر فرد را از خود
 موجودات در مراتب وجود بآن صفت و صورت بود خداوند که دارند
 ناقص بود و ندر این اگر سوال کند که چون این وجود به صور تنها و صفتهای
 مصور و موصوفت چرا آدم را و سایر ذرات داشته کوتا که در آن چرا

و که و پیش از این و چرا آدمی که هرگز نمید و آدمی که همه چیز را بداند و آدمی
 که بداند که یک بیابان و برک درختان و نقطه باران چند است نیست
 جواب اینست که گفته شد که می باید که آن صورت و آن صفت که ممکن باشد
 و در آن مراتب خود صورت و صفت کمال باشد و در این گفته اند که خدا
 تعالی بر ممکنات قادر است و بر ممکنات قادر است از این گفته اند که خدا
 تعالی موصوف بصفات کمالست موصوف بصفات نقصان نیست
 تا سخن دراز نشود از مقصود و باز نمانیم اگر چه افراد این وجود بسیار و بسیار
 و حد و نهایت ندارد اما جمیع در دو مرتبه حاصلست محسوس و معقول که
 عالم ملک و ملکوت است عالم ملک سه مرتبه است و عالم ملکوت هم سه
 مرتبه است اول جمادات و نباتات و حیوان و دوم طبیعت و نفس و روح چون
 این مقدمات معلوم کردی بدانکه این مجموع هر دو عالم است یعنی
 هر صورت و صفت که امکان دارد که آن صورت و صفت باشد این دو
 بآن صورت و بآن صفت مصور و موصوفت و بیک صورت که جمیع صور
 و صفتهای در آن صورت مندرج باشد هم صورت است و آن جهان است

و آن عزیز از سر همین نظر گفته است **چند** استخوانه عالم الهی که تویله و این
جهانی است هر که تویله پروردگار توست هر چه در عالم است از خود طلب
هر آنچه خواهد که تویله یعنی اگر چه انواع کائنات هر یک آینه اند اما نوع
انسان آینه کثیرنمای است و اگر چه هر فرد از افراد موجودات جانی است
اما انسان دانا جام جهان نماست پس انسان دانا مجموع مراتب آند
و همچون اکبر آند و جام جهان نما آند و آن عزیز از سر همین نظر گفته است
ابر در حقیقت جام جم جهان پیچودم روزنه نشسته و بر نفوذ
زیست و چو وصف جام جم بشیند خود جام جهان نمای جم من بود
ایدر رویش اگر پست آند و پست المقدس است و اگر پست المعمور است و اگر سدره
المنتهی و اگر لوح محفوظ و اگر عرش عظیم است و اگر اعلیٰ علیین است
صفات و مقامات آدمی است اگر علم است و اگر عقول است و اگر ملکات
و اگر اخلاص است و اگر بهشت است و اگر نبوت است و اگر ولایت است و هر صفت
و مقامات آدمیت بر عکس این جبل است و اگر شیطان است و اگر
دوزخ است و اگر عقوبات فلین است همه صفات و مقامات آدمیت

و این است که تسمیه شود باین جمله اسم اید رویش تا خط فکرم کنیز
و از اوج توحید در حقیقت ترک نفیر و از اعلیٰ علیین وحدت بصل
الفلین کثرت گرفتار نشود و این مکان بزرگ که در این سخن که گفته شد
وجود یکا پیش میسر آن وجود انسان است و بغیر ازین چیز دیگر موجود
یش که اینی نفر خدا لازم آید تا این مکان بزرگ که خدا موجود است و انسان
هم موجود است که از اینجا دو وجود لازم آید اید رویش چند مرتبه گفته
شد که وجود یکی پیش میسر آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر از
وجود خدا چیز دیگر وجود ندارد پس انسان یک صورت است از صور
این وجود جمله چیزها چنین میدان اما انسان صورت تمام و سیرت
و از جهت آن تامل است که هر چه در همه صورتهاست در در آن همه است
و از جهت آنکه علم صفت دل است و علم خبر در این پیش **چند** در تو
چیز پیش گذری که آن موجود پیش **چند** در تو موجود است هر چیزی
که اندر علم است **فهر** در بیان کمال این بدانکه کمال این بلوغ و کمال
و منتهی بلوغ رسیده شد و کامر شدن و منتهی حریت آزاد و قطع پویند

و بلوغ چهار درجه دارد و خربت هم چهار درجه دارد و چون این مقام
معلوم کرد بر بد آنکه بلوغ در قسمت اول بر دو قسمت یکا رسیده است
باین وجود بطریق اجمال و تقلید و یکا رسیده است باین وجود بطریق
و تقصیر و تحقیق و رسیدن باین وجود بطریق اجمال و تقلید آنست
که بداند که وجود یکا پیش میث و این وجود همیشه بود و همیشه باشد
و این مقام عوام است و بلوغ عوام است و رسیدن باین وجود بطریق
تقصیر و تحقیق درجات دارد و درجه اول رسیده است بطریق طبیع
هر چند دانستن است و انیق مقام حکمت و بلوغ حکمت است و درجه دوم رسیده
بخواص اشیا و خاصیت هر چند دانستن و این مقام انبیاست و درجه سیم
رسیدن است بصفات اشیا و حقیقت هر چند دانستن و این مقام اولیاست
و بلوغ اولیا است پس هر که طبایع اشیا می شناسد حکیم از حکما بزرگتر است
و هر که طبایع اشیا و خواص اشیا می شناسد پیغمبر از پیغمبران بزرگتر و هر که
طبایع و خواص اشیا را می شناسد و از اولیا بزرگتر و پیغمبر
بعثت لسان الاحکام لسان الحقیقه و این اعلا است مندر

و کل قوم هاد و این معنی حکیم و دلا و نبی که گفته شد و اگر کسی سر که را
نام عمر نهد سر که عمر نشود و اگر کسی عمر را نشناسد که عمر عمر باشد
فصل بداند که نیز دیگر هر دو حدت نیز بر حکیم تقصیر دارد و دلا بر نیز
تقصیر دارد و از جهت آنکه هر که نیز باشد اما هر که حکیم باشد لازم نیست
که هر آینه حکیم باشد و هر که باشد هر آینه نیز باشد و نبی هم نبی باشد و هر که
نیز باشد لازم نیست که همه دلا باشد و نبی گفته اند که هر یک عالمی اند
و بیکدیگر تعلق ندارند و شاید که یکی حکیم باشد و دلا نباشد و شاید که یکی
نیز باشد و حکیم و دلا نباشد و شاید که یکی نیز باشد و حکیم و دلا نباشد
و شاید که یکی دلا باشد و حکیم و نبی نباشد و شاید که یکی دلا نباشد و نبی
یکی باشد و شاید که یکا سه درجه باشد **فصل** بداند که حکم در اظهار
کردن حکمت محض رند اگر خواهند تعلیم دیگران کنند و اگر نخواهند کنند
و انبیا در اظهار کردن نبوت مجبورند خاصیت این مقام است که هر که
در انیق مقام باشد در هر چیز که خاصیت بد باشد مردم را از کردن آن منع
کند و در هر چیز که خاصیت نیک باشد مردم را بکردن آن دعوت

و این پادشاه و انداز میسر نشود و هر چند زحمات بسیار باین برایشان
میرسد آن همه را تحمل کنند و او را در این راه کردن و لایق محاسبانند اگر
خواهند حقایق اشیا را بر مردم آشکار کنند تا خدا را طاعت هر شود و اگر نخواهند
کنند و اگر بپادشاهت و هدایت میسر نشود باید رویش مجبور و محاسبانند
چون از آن جهت است که چنانچه ایشان را با خیر مجبور و محاسبانند که در آینده ملک
جمله صفات و احوال چنانچه از آن جهت است که چنانچه ایشان را با خیر
آن صفت و آن غرض مخصوص گردانیده باشد خاصیت زمان و مکان
و خاصیت امر چه و طالع است باین که آنکه حکیم علی الاطلاق ظهور
و بطون اشیا را هر کز عین حکمت است و کیهان قدرت یافت حقایق
اشیا را هر یافت نشده و لکن هر کیهان بقدر استعداد امر چه و طالع
و خاصیت زمان و مکان یافت مراتب خود نمود و این نیز از کمالات
مراتب عقرب است که از بر تو عجبی عکس گرفته در هر ذره که موجود میشود
آثار کمال خود را مینماید تا حکمت خداوند تعالی و تعالی در کمالات
ظاهر گردد و این نیز عین حکمت است العجز الالهی کمال

عقل این باشد درین راه که گوید
نیست از هیچ آگاه

مت

۱۱

١٤٢

١٤٢

Handwritten text in Arabic script, likely a list or account, spanning several lines on the right page.

100 100

100 100

جما غیبی و بزرگه کانی میکنند پادشاه از غیبی که در پیشگاهش
 تمام عالم را در جنب غفلت ذات خدا مشاهده قطره و بخور دیدند بلکه در قطره کسره دید روشی حس و عقل بانی قرب راه
 نیریزد و انی قرب را نیامد و نمیتواند در یافت در پادشاه انی قرب نزد انست حقیقت مقام انان معرفت انی
 قرب است انی بود که انی اهل **فصل** در بیان آنکه از تو تا بخدا راه نیست آیدیم سخن اهل وحدت هم میگویند که از تو تا بخدا
 راه نیست در جهته آنکه در و یکمرتبه نیست و ان وجود خدا تعالی است تقدس و بغیر از وجود خدا و وجود حق و امکان ندارد که
 باشد اهل وحدت میگویند که چنانچه نیست خود نیست و آنچه هست هستی خدا تعالی و تقدس و اید روشی تو پندار که خدا تعالی
 وجود دارد تو نمی بینی وجود خدا و دیگر در این سبب میگویند که در خطرات اید روشی وجود خدا برست و بی انی
 پندار خطرات است میان بنده و خدا سالک تا از این گذر نکند و بخدا رسد خود بینی هرگز خدا بینی نشود **بیت** میگویم
 بر نفی خود زدن و ان دیگر در کبر و است هر چه غیر نیست یعنی بانی و انت که نیست اید روشی تا خود را بر منبر خدا بزرگ
 چینی چون تو در آنکه خدا را بر منبر انی بود سخن اهل **فصل** و در بیان آنکه از تو تا بخدا راه نیست و اگر سالک از خدا نال
 سیرت آنکه میکند در سیرت آنکه سالک بسیار است و مقامات پیشما است بلکه منبر کشته اند که سیرت آنکه نهایت ندارد
 در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت چیست بدان آنکه الله فی الدارین که شریعت کشف و طریقت کرد
 پیغمبر و حقیقت و بعد سیرت که است بر احوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی سالک باید که اول از علم شریعت
 آنچه باید است چنانچه در و یاد کرد و از عمل طریقت آنچه باید است بگذرد و تا از انوار حقیقت بعد رسی و کوشش
 روزی اید روشی هر که قبول میکند آنچه پیغمبر گفته است از اهل شریعت است و هر که میکند آنچه پیغمبر گفته است از اهل طریقت
 است و هر که پندار آنچه پیغمبر دیده است از اهل حقیقت است هر که بر سر راه دارد و هر که بر سر راه دارد و هر که بر سر راه دارد
 دارد و هر که بر سر راه دارد و هر که بر سر راه دارد و هر که بر سر راه دارد و هر که بر سر راه دارد و هر که بر سر راه دارد

که پیشوا خشنود و انظارند که ازین هر یک هیچ ندارند تا خداوند ذاتی نند که در حساب بیایم اند بیکه از بیایم فردوس و الله
 ذوالجلاله و کبریه انی و الله انی الله قلوب لا یفقهون بها و الله اعنی لا یفقهون بها و الله اعنی لا یفقهون بها و الله اعنی لا یفقهون بها
 یسمعون بها و الله کمال انعام بل هم اضل و الله هم الضالون **بیت** صورت را اعتبار نیست اگر صورت
 با اعتبار باشد هر دو اعتبار باشد اما صورت بی اعتبار **فصل** در بیان آنکه اگر مغفرت آید ان دارد و اگر نماند و اگر سنی
 حیوان دارد حیوان باشد و ان هر چند و هر را شناسد و با هر میسازد و چه کند که نماند و اگر نماند و اگر نماند و اگر نماند
 بدرود و اهل علم میسازند و اهل قدرت میسازند و چون کار عالم بدرود و چون میسازم که تمام
 فهم نکرد روشی تر ازین بگویم که دانش انی سخن از مقامات است اید روشی میسازد که عرض از شریعت و طریقت و حقیقت
 چیست فرضی که است که آدمیان را است کشف و در است که در و انان و عین اخلاق شوند و اگر انی عبارت و انهم میگویند
 عبارت دیگر بگویم **بیت** عرضی که چنانچه است **اول** آنکه با مردم همچون حیوانات و مکره باشند و هر که از پیغمبر قبول کنند
 و امور و منبر باشند **دوم** آنکه با تعلیم و توحید و در سبب و کوشش باشند و در صحبت و انان آنکه که یقینی بدینند
 که خدا یک است **سیم** آنکه بعد از شناختن خدا تمامت جواهر شایان و نامت حکما بر سر راه کارها باشند و به نیستند
 چون این مراتب را تمام کردند تمام شدند و شریعت و طریقت و حقیقت را که کشته کشند اید روشی چون دانشی که
 عرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون از انکه سر در گذر و کار کن تا بجای رسی که کشف با عمل و صورت یعنی
 بکار نیاید چنانچه که سالکان را مقامات عالیتر رساند و اهل الفیقه بر فقه و عمل اهل طریقت و چنانچه **اول** طلب
 خدا است **دوم** طلب دانست که بدلیل راه توان کردن **سیم** را است که بیایم باید که سالک بنده مرید و محبت و انان
 باشد که در ارات مرکب سالک هر چند تو شرع و مرکب تو شرع و **چهارم** فراتر بران است باید که مرید و طریقت و
 فواید برادر و انان باشد و هر که کار کند از دنیا بر آخر و بر سر راه و انان باشد **پنجم** ترک است باید که باشد رت و انان که نشود

و الله اعنی لا یفقهون بها و الله اعنی لا یفقهون بها و الله اعنی لا یفقهون بها و الله اعنی لا یفقهون بها

شاید بهتر است هیچ طرف از ترجیح نخواستیم کرد و از هر دو یکی را بر نوسیم هر چه میسر شود از هر دو بهر طرف
 خواهد بسیار است و اوقات بسیار هم برین **صلی** در میان صحبت بد آنکه صحبت اکثر اوقات در روز و شب
 غلطم در دویم در بدویم در سینه هر سه که که بمقتصد رسید و مقصود حاصل کرد و از آن بود که بصحبت دانا
 رسید و هر سه که که بمقتصد رسید و مقصود حاصل نکرد و از آن بود که بصحبت دانا نرسید کار صحبت دانا
 در روزی هم ریاضات و مجاهدات بسیار در آن هم آداب و شرایط پیشمار که در راه تصوف نهادند و از
 جهت آنکه سالک شایسته صحبت دانا گردد که سالک چون شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد
از روزی اگر سالک یک روز بلکه یک ساعت بصحبت دانا مشغول باشد و شایسته صحبت دانا باشد بهتر
 از آن باشد که سالک بلکه هر روز سال برای ریاضات و مجاهدات مشغول بود و بصحبت دانا و آن یو ماعلا ربک کانت
 شایسته امکان ندارد که کسی با صحبت دانا بمقتصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه مستعد باشد اگر چه ریاضات
 و مجاهدات مشغول باشد الا ماشاء الله باشد که خدا ترقتا بقدر و کم چون نظر برین نه کند و او را بهر آسود شیخ
 راه نماید اید و روش بسیار کی بصحبت دانا رسند و ایشان را از آن دانا هیچ مانده نباشد و این از دو حال حاصل
 بنویسند یا مستعد اند و در دایه یاب نباشد اید و روش چون بصحبت او روشن رسی باید که حاضر و مستمع بشی
 و سخن کم گوید و سخن که از تو پندرسند جواب گوید و اگر چند روز تو مشغول کنی و جواب بدهد که باید که زود بگویند
 که خندانم و شرم ندر و اگر جواب دانا مختصر جواب بیاورد و بگوید در از روشنی و از روشنی بطریق امتحان سوال
 کنی و درین باره بحث نباشی و در میان روشنی نگردد و روشنی بالا نه طلی بلکه بالا را ایشان را که چون
 اصحاب حاضر شدند و خلوت باشد و غیر میکان در میان نباشد باید که در غایت تکلف نکنند و در آداب مبالغه
 ننمایند که در چند موقع تکلف نیاید که در تکلف از آداب و علاقت مودت و محبت است اید و روش نه آنکه

باز آید

بداد با کفر و معر زمان و در همه مکان حرام است و هر دو صحرای آنکس در آن موضع آن ادب را نگاه باید
 داشت و اگر نکته ندارد در ادب نباشی مراد آنست که در خلوت باید با اصحاب با تکلف از نه گفتنی دیگر از ارام
 تکلف باید کرد و در روشنی بدین حسب کردن بار شوند و از آنرا بسبب تو باشی و در میان اصحاب باید که بت
 پرست نباشی و چیز را بت خویش نرانی گفتا اصحاب میکنند تو هم میکن **از روشنی** هر کار که بهجت در
 کردن دانا کردن آن ضرورت نیست در انکار موافقت کردن با اصحاب از کرم و مروت باشد و اگر موافقت کنی
 همروت باشی هر کار که کنی در حق است و نه نیست و نه ضرورت و نه بسبب جهت اصحاب در آن کار عادت نباید کرد
 که چون عادت کنی بت شود و در میان اصحاب بت پرست باشی و ترک عادت کردن و بت را نشکشی کار درست
صلی در میان ترک بد آنکه ترک قطع پیوند است و قطع پیوند در باطن آنست که دلتی و دنیا بیکبار از دل بیرون
 کند و در ظاهر آنست که دیگر از ترک کند و بد روشنی آید و از روشنی آید و بد روشنی آید و بد روشنی آید
 میشود و مانع راه سالک میکند و در زود بد روشنی آید و بد روشنی آید و بد روشنی آید و بد روشنی آید
 وقت باشد که باز پس از و زود بد روشنی آید و بد روشنی آید و بد روشنی آید و بد روشنی آید
 پشت رخصتی بت پرستند و باید که نورانی سخنی هیچ ترک نباشد که اینجانی است ترک عادت از آنست که ترک
 بت پرستی کند که با وجود بت سالک بجای نرسد و چنانکه سالک را بخود مشغول میکند و مانع ترقی سالک
 میشود و بت است چون مغرب را در آنست اکنون بد آنکه یک را مال و یک را جابه و یک را ز بسیار و یک را زود
 بسیار بت باشد و یک را نخواهد که چشمه بر سجاده نشیند سجاده بت باشد و یک را خواهد که پیش کس بر نخیزد
 و آن بر نخیزتی بت باشد و مانع از این بسیار است و زراعتی گفتند که ترک باید با اجازه پیروشی باشد و چنانچه
 که کوید ترک کنی ترک باید کرد از بدینو بخواه و از جهت آنکه و چنانکه بت خود را نشاند و و چنانکه کرد

بیت پرست است هر گس خود را غایب از آرزوگان بر ند و مود و بت شکن نشانند تا سخی راز نشود و ز مقصود باز
 نیامد بلکه حرکت تفکرات است نه ترک مال و بلا بد از مروت آنکه چنانکه مال بسیار باشد پسندیده و مانع راه است ترک مال و بلا
 هم ناپسندیده و مانع راه است از محبت آنکه او میراث تو و لباس و مسکن بقدر ضرورت خود است و اگر چنانچه مال ترک
 کند محتاج و بیکار نشود و طمع پیدا نکند و طمع او را طاعت است چنانکه مال بسیار در دست او در ترک مال و بلا بد هم نشود
 بسیار دارد هر که مال و بلا بد دارد و فتنه عظیم دارد بقدر مال و بلا بد فتنه است و چون از مال و بلا بد بیکدزد و محنت است هر چند که
 زیاده میکند و محنت زیاد میکند و خدا باینکه کار و بر سر نیست **ایدریشی** ترک عمل اهل معرفت و علامات و انما
 است غیر محله احوالی این در هر یک میکنند بلکه جزو مذاهب این میگویند بلکه هر روز از زانو او بکمان بخود این
 تصور کرده اند که معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدا در دایره و دیگران ندارند و معرفت و صفات دل است
 حسن را بصفت دل راه نیست پس ما بحسب رزق توانیم یافتی که کدام معرفت دارد و کدام معرفت ندارد اما
 صفات معصوم از افعال از صفات میزانی می باشد اما از افعال صفات معلوم شود چنانچه می دانم که کدام **ایدریشی**
 روشنی تر از این بلویم چنانکه هر چیز از علامت است چون علامت آن چیز در کسی یافته شود ما را بیقین معلوم شود
 که آنکس آن چیز دارد و اگر آن علامت در کسی نباشد ما را هم بیقین معلوم شود که آنکس آن چیز ندارد و این سخن
 بغایت ظاهر و روشنی است **شلا** اگر کسی گوید که من چنانچه یا بخار یا خدام اگر علمانی دارد در دست میگوید و اگر عمل
 اینها ندارد در حق میگوید علم است ظاهر و باطن و عمل در ظاهر علم بر صانع علامت است به علم آن چیز اگر عمل
 بکمال است بیقین میدان که علم هم بکمال است و اگر عمل ناقص است بیقین میدان که علم ناقص است چون
 این مقدمات معلوم کرد که آنکه عمل اهل معرفت و علامات اهل معرفت ترک است غیر علامت آنکه
 دنیا و آخرت و خدا را نشانده است ترک است پس هر گاه که ترک باشد ما را بیقین معلوم شود که آنکس معرفت دنیا

و آخرت و خدا را دارد و هر گاه که ترک نباشد ما را هم بیقین معلوم شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و خدا را
ایدریشی ترک و معرفت خدا در کلمه شهادت است کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی ترک بتان است و اثبات
 معرفت خدا است مال و جاه و بت ترک اند بسیار کسی را از راه برده اند و بر سر معبود خلاق و ند
 و بت خلاق مال و جاه میسر شد میباید که او را این سخن هیچ شک نباشد که چنانچه ترک
 مال و جاه کرده دوستی دنیا از دل بیرون کرده و نفی تمام کرده و هر که معرفت خدا را حاصل کرده و اثبات
 تمام کرد این است کشف لا اله الا الله هر که ترک و معرفت خدا را ندارد هرگز کلمه شهادت گفته است **ایدریشی**
 این سخن مشکل نیست اما تو در پس تعلیم پدر و مادر ندیده و تعلیم پدر و مادر چنانچه تعلیم است فایده ای ندارد
 و تعلیم نه و چنانچه **ایدریشی** اهل وحدت خوش تر از این و بعد از این میگویند و دیگران که معرفت شهادت
 نفی و اثبات است نفی و اثبات خود است و اثبات دیدن خدا است و آن عزیز از سر همین نظیر فرموده است که خود
 پستی خدا پستی نشود **ایدریشی** تو نیستی و خدا را هستی هست خدا را هست و بی هر چند معنی اهل که سخی و راز
 نشود و با اختیار و راز میشود که شهادت و نماز و روزه و حرمه و در نه و مصیقتی دارند و تو را حقیقتاً اینها
 با جبر و بصورت قناعت کرده خیر عظیم باشد اگر بگفتی اینها نرسی ترک و معرفت خدا را نشانده است
 است معرفت خدا بر این انداخت است و ترک ساق این درخت است و علامت او صاف صمد و اخلاق
 پسندیده می باشد اگر خدای تعالی این درخت را در دل است و ساق این درخت از دل ظاهر شده است بر چه
 پخت آن درخت قوت تر میشود ساق این درخت قوت تر میگردد اما ترک بجای رسد که دنیا و آخرت و هستی ساق است
 بر خیزد و خدا را **ایدریشی** همیشه خدا بود پس همیشه خدا را باشد پس اما ساق بجای بود این ساعت حقیقت
 کلمه شهادت رسید پناست **شلا** در بیان سلوک بدانکه اهل تعارف سکر خیر را با حیات اختیار کنند **ایدریشی** چنانچه

بیدار است صورت اول هنوز تمام نشده است و استقامت بنا بر صورت که صورت دیگر میاید و صورت اول
 که در اندک بعضی جمع در اینجا میاید و موج دریا است و عاقبت هر موج دریا عاقبت است و در وقت تمام نمکند
ایدروش و دروشی اختیار که که عاقله بی او میانی دروش اند که اختیار خود دروشی اختیار کرده اند و در
 دانش نام را در بر گرفته اند از جهت تحقیق دانسته اند که در زیر هر امر و در امر است بلکه صدافتی از برای
 مراد است خدا را در خلق میکند ترک این را دانسته اند خدا را در میان یکو کشیده اند و دروش جبین بدان که میاید
 و البته سست است و خواهم که گشت اگر دولت است میکند و اگر محنت است هم میکند و اگر دولت و اگر محنت و بر
 دولت مکن که معلوم نیست که ساقی دیگر چون باشد در بند آن باشد که از در یکی نرسد و بقدر آنکه جوان رحمت
 برسان آید و دروش شست فصل ازین شست فصل اصلا است در راه تصوف و بر طبقه اول تصوف
 لازم است که این شست فصل را همیشه در میان در انداخته اعلم بالقواب **فصل** در سخن اهل تصوف در معرفت
 ذات خدا در مقام بدان اعتقاد است که اهل تصوف میگویند که ذات انبیا و اولیا گفته اند که این عالم را
 صانع است و بعد از انبیا و اولیا ذات علما و حکما گفته اند که این عالم را صانع است و بر اثبات صانع
 دلیلها گفته اند و میگویند که با ساخته اند و میباید ازین صانع بآن معیت کردن و دلیل بر آن که این عالم را
 صانع است چون دانستی که این عالم را صانع است اکنون بدان که اهل تصوف میگویند که صانع عالم یک است
 و قدیم است اول و آخر ندارد مثل و شریک ندارد و قابل تغییر و تبدیلی و قابل فنا و عدم نیست و قابل خرق
 و ایستام نیست و در مکان و زمان و در جبر است موصوف است صفات ندارد و غیره است از صفات انبیا
 علی را و حکما را در این گفته اند بر اهل تصوف اتفاق است اهل تصوف این میگویند و یکی سخنی دیگر بر اینها
 زیارت میکنند و میگویند که ذات خدا تنها نامحدود است و نامتناهی است **ایدروش** علما و حکما میگویند
 که ذات

از کفر و کمال خلق خدا را از کفر و کمال

در معرفت ذات خدا در مقام بدان اعتقاد است که اهل تصوف میگویند که ذات انبیا و اولیا گفته اند که این عالم را

که ذات خدا نامتناهی است اما این از نامتناهی است و نخواهد که خدا را در اول و آخر ندارد و فوق و تحت و بین
 و بی رویش و پس هم ندارد و غیر هیچ جهت ندارد و نوریت نامحدود و نامتناهی است و بی پایان و بی کران
 تمام عالم در جنب عظمت ذات خدا قطره و حجت بلکه از قطره کمتر در در ذات موجودات نیست که خدای
 بلمات بان و بران محلی نیست و از آن آگاه نیست الا تعریفی مراد منی لعمریه الا ان تعریفی محلی نیست
 نبوت بر کل اشیا و بر علم هم محلی است بر کل اشیا و آن الله قد احاط بکل شیئی علما **ایدروش** نهایت نزدیک
 است اما مردم نهایت دورند از آنکه خبر خداوند ذات خدا را با علم موجودات قریب دارند و اهل عقیدت و اهل طریقت
 در قریب او یک است اما سبک تا ازین قریب با خبر نشود در نزد خدا بره و با تعبیر است و عقل این قریب را
 در دنیا بد در اینده این قریب نور الله است هر که بنور الله رسید این قریب را دریافت قریب چهار مرتبه در عقل
 بلکه مرتبه راه پیش نیست قریب زمان و قریب مکان و قریب صفات زمانه مثلا چنانکه گویند زمانه صفت
 بنوعان مانده و یک است از زمان عینی اما قریب مکان چنانکه گویند که قریب زمانه یک قریب از شریک است
 صفت چنانکه گویند با نیر سبطا مصطفی علم نزدیک تر است از تعبیر و ششم و اگر چه نیر نیران و مکان دور
 تر از تعبیر و ششم اینجا مراد قریب و بعد صفات اما قریب خدا برین جملات با هر موجودی و هر موجودی در
 وجود صفت اینها گفته خبر عارف صاحب بصیرت ندانند و این مرتبه چهارم است در قریب و معتقد باین قریب راه
 نیست و در عقیدت و یاف و چون جلالت این قریب سایر بر سبک است گفته و بر نظر عارف قریب انبیا و اولیا
 و کافران و اشیاء و موجود و پشه یا حشرات یکسان کرد و عارف عارفی اعلی از عارفی من شاد و و الله اعلم
 و المغرب فایضه که خواست و حید الله اندر ذاتی قریب او با جلالت عالم برابر است اما کار اندر در کفر ازین خبر
 آگاه است و هر که این خبر را نداند از نام کرده و این قریب در طور ولایت کشف نشود و این از معنی زبان

در

روشن کند از جهت نور در مکان خود است و هر دو در مکان خود است نور عواقر نمیکند و با هم موافق نمیکند تا
 در آن نشود و از آن معصوم و باز نمانیم **و در این** این تفسیر کرده است فیضی است از جهت آنکه خاک است
 و هواداش هر چه جسم اند و در مکان و در جبهه و تا به آخر وقت چند و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت
 در ذات خدا است که جسم نیست و در جهت و در مکان نیست و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت
 نیست اما تفسیر آنکه در جهت تقریب هم قرار گرفته اند تا به آخر وقت و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت
 است و در ذات خدا موجود است بدانست این فیضی است از جهت آنکه جسم نیست و در جهت و تا به آخر وقت
 با جسم است نه در جهت و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت
 محیط نیست و از آن آگاه نیست و با آنکه چنین است جسم در مکان خود است و در مقام خود است جسم تمام روح
 نمیشود و در مقام روح نمیشود و در جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف است و اگر از جسم معنوی
 جدا کنند روح در مقام خود است و با آنکه چنین است و اگر معنوی دیگر جدا کنند روح در مقام خود است و اگر جسم را پاره
 پاره کنند هیچ زحمت و نقصانی بر روح نمیشود و در مقام روح با جسم است نه در جهت و تا به آخر وقت
 در اصل جسم و محتاج جسم و منفصل از جسم نیست اینها تر من عرف لغت و لغت و لغت
 حال نماید و معلوم از اینها معلوم کرده که این نوع علم نیست که خدا را بهم است یا در هم است و فرق بسیار است
 میان آنکه بهم باشد یا در هم است و در این روح آن به نجات لطیف است اما هیچ نسبت ندارد به لطافت
 ذات خدا است و ذات خدا است نجات لطیف لطیف است پس از موجودات هیچ چیز ذات خدا را
 خرق نمیکند و از جهت آنکه کثیف به لطیف نمیشود و هیچ چیز حجاب ذات خدا است نمیشود
 و هر چیزی که لطیف بود با حالت و پرستش بود و هر چیزی که حالت و پرستش بود و هر چیزی که حالت و پرستش بود

خدا است

خدا است لطیف حقیر است و در آن حقیر است این است معنوی لطیف لطیف است این یک است این است که اهل عالم
 تجرد سلم ایمان آورند از آن ایمان نیاید و در آنکه معنوی لطیف لطیف است این را در آنجا پیدا باشد که در عالم
 چند کی معنوی لطیف لطیف است این را در آنجا پیدا باشد و اگر کسی این معنی را در آنجا پیدا باشد از آن که هر چه هم کند
 و هواداش اینها کثیف است و الله بهما تقولون **و در این** نجات نزدیک است و نجات اقرب الیه است
 جبل الوسیله و در قرآن و در احادیث مانند این بسیار است اما چه نماید که مردم نجات دور دور
 افتاده اند از معرفت خدا و از معرفت قرب خدا است تا به آخر وقت و تا به آخر وقت و تا به آخر وقت
 که خدا را میطلبیم و نمیدانند که خدا را حاضر است و حاجت طلب کردن نیست **و در این** خدا را از معصوم دور
 و معصوم نزدیک نیست خدا را تمام بهم است جمله موجودات در قرب او برابرند با علین و اسفل ان یلقی
 در قرب او یک است و در بعد نیست بعلم و جمل ماکلفه اند غیر هر که عالم تربیت نزدیک است و اگر هیچ
 ذره از ذرات موجودات نیست که خدا را بر نجات با نیت و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست سخنی نگفته
 شد الله اکبر **و در این** چون دانستی که این عالم را خدا فرستاده و صانع عالم یک است و در مقام است و در مقام
 است و اخبار ندارد و محیط است بر یک است تمام نجات و هم علم و اول و آخر و فوق و تحت و بین و بیار و پیش
 و پس ندارد و دیگر دانستی که قرب او بر جمله موجودات یکی است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که
 خدا را تمام با نیت و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و دیگر دانستی که خدا است تمام و در مقام
 عالم و معصوم عالم و منفصل از عالم نیست و هر معصوم اینها کثیف است و الله بهما تقولون **و در این** را در آنجا پیدا باشد
 این معرفت ذات خدا است و اصل معرفت این است که این اصل در دست و حکم آید هر چیزی که بر این ذات
 کفر هم در دست آید و حکم آید و اگر این اصل در دست و حکم نیاید هر چیزی که بر این ذات کفر هم در دست و حکم نیاید

و فلک اولی فلک الافلاک و عرش سیکو نیز عقل که قبض کل نزدیک تر است شریف تر و لطیف تر است **ابرویش**
 علی ملائکه که در دیورخانه میگردند و حکا عقول و نفوس سیکو نیز دانی اصطلاح است هر یک اصطلاح خودی میگویند
 انگاه بعد از عقول و نفوس و افلاک و انجم خاصه و طبایع چهارگانه پیدا آمدند و دانی جمله در یک طریقه این بود نزدیک
 اهل حلقه عقل اول و عقول و نفوس و افلاک و انجم و خاصه و طبایع از زیر و علل حادث اند اما از زیر دانی که بعد از
 حجت انکه هرگز نبود که زبده اند و تقدم اینها بر یکدیگر تقدم و تدریج در زمان چنانکه تقدم در حق آفتاب
 بر شمع آفتاب انگاه موالید که کانه پیدا آمدند و میانند و حیوانات و نباتات و حیوانات که میان مملو
 است در آب و امهات است اما در موالید که کانه پیدا آمدند و حیوانات که کانه پیدا آمدند و حیوانات که کانه پیدا آمدند
 و دانی چون قبض رسید تمام شد و بعد از عقل چیز دیگر نبود معلوم شد که در اول عقل بوده است از بعد انکه
 هر چیزی که در آخر پیدا آید در اول مانده است ان چون قبض رسید دایره تمام شد ابتدا در عقل بود و چشم
 بر عقل شد نزول در مولات بود و در گیاهات است نزول در آب و امهات است و در موالید است
 پس عقل اول هم از آغاز باشد هم از انجام نیست با بدن آغاز باشد و نسبت به بازگشتی انجام فرستاید
 مبدأ بود و نسبت به بازگشتی معاد بود و نسبت با بدن لیل القدر بود و نسبت به بازگشتی نوم القاصه باشد
 و نزول هر چند که از مبدأ دور تر شود و خفیه تر میگردد و در عروج هر چند که از مبدأ دور تر میگردد و خفیه تر میگردد
 جوهر اول عالم کبر نزول کرد و جوهر دوم عالم صغیر عروج کرد ان در غایت شرف دانی در غایت خفایست
 جوهر عالم کبر در بر روی است و جوهر اول عالم صغیر در بر روی است انکه گویند که اول ذات خداست بود و باز
 گشت هم نبات خدا را شده است بود و رنگ نیست که انجین است مثله بیکه و الیه یعود اما سخی حکا
 سر نویسم و حکا را بانی برده اند و سخی اهل معرفت و اهل وحدت این سخی نیزه گفته اند **فصل** بدین
 یعنی

بعضی میگویند که بعد و عقول عالم سطح عقل با شریک بعضی عقل فلک و عقل فعال و و ارباب القدر نام رویت
 اما پیشتر دانیان برانند که عقول عالم علوی برده و فعالند و هر ده میا و عقول و نفوس عالم سطح اند و تفاوت
 اوسیان از این است عقل که از عقل فلک قمرنا یعنی شود هرگز برابر نباشد با عقل که از فلک شمس قمرنا شود
ابرویش عقول و نفوس عالم علوی و نباتات و گیاهات و حیوانات کارکنان عالم سطح اند و تفاوت
 اوسیان و احوال اوسیان از این است که از حجه انکه تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت
 بسیار است میان کواکب ثبات و سیارات هر یک عقل خاصه دارند و هر یک خاصیات بسیار دارند و هیچ
 کس بکینه اینها نرسید و تفسیر از این لغت کواکب سیاره بنیجان چنانکه در یافته اند و میگویند اما از نباتات
 هیچکس ندانست و خداوند اید و روش تفاوت اوسیان و احوال اوسیان از این است که گفته شد و از دیگر
 هم هست و ان خاصیت از مظهر در نوع است سعادت و شقاوت و زیر و کلاوت و دانی و نادانی و بخت
 و سعادت و دیانت و حیانت و حق عالم و خفایست و در دینی و توکل و عزت و خوار و در امر و عروج
 کونا هر عمر و مانند این جمله از عقول و نفوس عالم علوی اند و اثر کواکب سیارات و نباتات و خاصیت از منته
 در اجزای اند و کارخانه و در کس و در ان و در نباتات پر حرکت است و در ان هیچکس باقی نگیرد اما اگر میخواهد کار
 خانه بگوید و اگر میخواهد هر خزان که هر یک خزانند و در خزان ان السموات و الارض اینها خزانان مادی اند
 هر چند که از این خزان خراج میکنند از این خزان هیچ کم نشود و هر عقل خزانیت و هر یک خزانیت است و هر کوی که
 خزانیت است و خزانان ارض خاک خزانیت است که هوا خزانیت است و آتش خزانیت است و هر یک خزانیت است
 و هر درختی خزانیت است و هر حیوانی خزانیت است سرشته است و در ان اندیشه میکنی که چند خزانیت در
 آسمان است و چند خزانیت در زمین است و ان فی شیء عندنا خزائنه و ما ننس له الا بقدر معلومه

و شمار اگر از غزائی خدا گوئیم است و اگر شکر خدا گوئیم است و در جنود الهی و اولاد این بود سخن
 حکما و افعال خدا **باب پنجم** در معرفت ولایت و نبوت چون نزول در عروج جوهر اول را دانستی و نیز که جوهر اول
 شنیده اکنون بدانکه رسول صلوات بر او باد که جوهر اول روح من است اول ماخلق الله تعالی روحی دیگر آمده است
 که اول ماخلق الله تعالی چون جوهر اول روح می شکم باشد پس می شکم پیش از آنکه باین عالم آید پیغمبر بوده باشد
 و ازین مفسر خبر داد که گفت بنیاد آدم بنی الهاء و الدین اکنون که ازین عالم رفته است هم پیغمبر باشد و ازین مفسر نیز
 خبر داده است که لایقی بعد از او است و هر چند صفت بزرگوار در هر یک شکم کنیم از هر یک شکم کنیم و هر چند
 صفت بزرگوار جوهر اول کم از هر یک شکم کنیم جوهر اول در کار میکند اول آنکه از خدا بی غایب قبول میکند
 و دوم آنکه خلق می رساند و اگر گویند که می شکم و کار میکند از خدا می شکم و در خلقی خدا می رساند هم است باشد از
 جهت آنکه چون جوهر اول روح می شکم است هر دو یک باشد چون این عقاید را معلوم کرد که اکنون بدانکه آن طرف
 جوهر اول را که از خدا می شکم و دانش ولایت است و این طرف که خلقی خدا می رساند دانش نبوت است پس اول
 باطن نبوت است و نبوت ظاهر ولایت است و هر دو صفت می شکم است چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون
 بدانکه شیخ اشباح شیخ سعد الدین محمد قندی سره الغیر پیغمبر و بد که هر دو طرف جوهر اول را ازین عالم دو
 منظر میاید که باشد منظر انبساط که دانش نبوت است تمام انبیاء و منظر انقباض که دانش ولایت است صاحب
 زمان است و صاحب زمان در بسیار دارد چنانکه جوهر اول را بسیار دارد و بعد از او صاحب زمان علم
 بکمال و قدرت بکمال دارد و علم و قدرت را با در هر دو کرده اند چون بروی آید تا سر در زمین را بیکد از جوهر
 و ظلم پاک گرداند و بعد از آنکه کرده اند و مردم در وقت و سرور آید و است باشد شیخ سعد الدین محمد
 رضى این صاحب انوار که باها صفت است و مدح و پرستار گفته است و خبر داده است که درین وقت که ما در دنیا
 میباشیم

میباشیم بیرون نخواهد آمد این چهار بر آنست که نبوت بیرون آمدن در معلوم نیست **ابواب ششم** در بیان نبوت
 آمدن که پیغمبر خبر داده است از آمدن در علامات گفته است اما معلوم نیست وقت آمدن در بیان نبوت شیخ خبر داده
 است که وقت بیرون آمدن در وقت بسیار سرگردان شد ند که خود کانی بودند که صاحب زمان مایم و ان علامات
 که در حق و گفته اند جمله رضى ظاهر خواهد شد و ظاهر شد و درین صفت سرزند و بسیار کم و بیکد آید و درین
 صفت می رسند و درین با و هر چند با هم راه کرده اند اگر از حد یک یکوم نصیر کنی با و نکند و گویند و میرا اینها خوانند
 بودن احوال و پیش از آنکه خواهد بود که نبوتش است آید چون دانستی که ولایت باطن نبوت است و دیگر اینست که
 ولایت و نبوت هر دو صفت می شکم اند بدانکه اکنون صفت نبوت می شکم ظاهر بود و وضع صورت می شکم و صورت را
 آشکارا می کند و اینچنین پیغمبر که می رسد بعد از وضع صورت می شکم و در وضع صورت می شکم تمام کرد و چون صورت
 تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون نبوت ولایت است که آشکارا شود و حقایق را آشکارا کند صاحب زمان
 که گفته شد ولایت چون بیرون آید ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا شود و صورت پرشیده گردانند اکنون در
 مدارها بحث علم ظاهر می کند و حقایق پنهان از جهت کثرت نبوت بود و نبوت وضع صورت می شکم و چون در
 صورت تمام شد نبوت تمام شد اکنون وقت ظهور ولایت است چون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردانند و حقایق
 پنهان شود و گفته شد که اکنون در مدارها بحث صورت می کند و اکنون در مدارها بحث حقایق کند و حقیقت
 اسلام و حقیقت ایمان و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج آشکارا کند و حقیقت نبوت و حقیقت
 دو نوع و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و عتاب پیدا کند **پت** که سر قدر ظهور ابدالی شود و این چنانکه در تفسیر
 پامال شود و هم مفسر عقیده دیگر چون کرده ام خاتمه نقل از زبانی لال شود و در صحف ابراهیم خلیل علیه السلام
 السلام چنین آمده است که العتق من الباطل صوم و الیاس عن الخلق صلوة و حفظ و الجوامع عبادة

و تریک الهاد جهاد و الکف من الشر صدقه و چون حقیقت اشکار شود قیامت باشد که صفت روز قیامت
 انیت که یوم قبل الساعه چون قیامت آید و صفاتی و سرائر اشکار باشد خدا بر هر کس ظاهر شود و مردی بعضی
 ظاهر است در قیامت بر هر کس ظاهر کرد و آنکه ستر و نرنگی و مالتی که لا یرون الله لیکه البدر **در بیان**
 چند در آنکه هر چند میگویم بیقینی میدانم که ترغیدان که من چه میگویم **باب ششم** در بیان اعتقاد اهل تعلیه و اهل
 استدلال و اهل کشف بعد از آنکه این که آدیان در معرفت خدا است بر تفاوتند عقیده اهل تعلیه
 و عقیده اهل استدلال و عقیده اهل کشف و ما نسخی این هر یک را بنویسد و تغییر کنیم تا سالکان بدانند که هر یک
 در کدام مرتبه اند **اول** در بیان اعتقاد اهل تعلیه بدانکه اهل تعلیه بربانی اقرار میکنند و بدل تقدیر نمیکنند و
 و لیکن خدا را بر آنکه و تقدیر میگویند که خدا یکیت و قدیم است اول و آخر ندارد و وحد و نهایت و عقل و تریک
 ندارد و قابل تغییر و تبدل و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیر است و خبر ندارد و قابل تجز و تقسیم نیست و در
 مکان و زمان و در جهت نیست موصوف است بصفات سراد و منزه است از صفات نامرادی و عالم و قادر و مبدی
 و وسیع و مبصر و متکلم است اما این طایفه بر هر یک حق سبح است اما در حساب است و انیلا فیله از اهل است و در
 مرتبه بر سر آنکه سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود یا صفات و مجاهدت سخت و طاعات عبادت
 بسیار و درین مرتبه است هر چند که نظایر عقلی دارد بسیار کنند و هر چند که باطن عقلی دارد اندک کنند از جهت
 آنکه انیلا فیله که درین مرتبه اند اگر چه اعتقاد بستی و لیکن خدا را دارند و خدا را عالم و مبدی و قادر و
 کریم و عالم و ارات و قدرت و اوزان نور و لایزال و برمانی یا نبود کشف و عیان بر جمله ابواب و مسببات محیط
 نموده اند و جمله با هر چون مسببات عاجز و مقهور شده اند و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 پیش انیلا فیله معتبر باشد و همیشه چیزی را با باب و سعی و کوشش پسند از جهت آنکه انیلا فیله هنوز
 در محلی اند

در بیان این که هر چه میگویم بیقینی میدانم که ترغیدان که من چه میگویم
 در بیان اعتقاد اهل تعلیه بدانکه اهل تعلیه بربانی اقرار میکنند و بدل تقدیر نمیکنند و
 و لیکن خدا را بر آنکه و تقدیر میگویند که خدا یکیت و قدیم است اول و آخر ندارد و وحد و نهایت و عقل و تریک
 ندارد و قابل تغییر و تبدل و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیر است و خبر ندارد و قابل تجز و تقسیم نیست و در
 مکان و زمان و در جهت نیست موصوف است بصفات سراد و منزه است از صفات نامرادی و عالم و قادر و مبدی
 و وسیع و مبصر و متکلم است اما این طایفه بر هر یک حق سبح است اما در حساب است و انیلا فیله از اهل است و در
 مرتبه بر سر آنکه سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود یا صفات و مجاهدت سخت و طاعات عبادت
 بسیار و درین مرتبه است هر چند که نظایر عقلی دارد بسیار کنند و هر چند که باطن عقلی دارد اندک کنند از جهت
 آنکه انیلا فیله که درین مرتبه اند اگر چه اعتقاد بستی و لیکن خدا را دارند و خدا را عالم و مبدی و قادر و
 کریم و عالم و ارات و قدرت و اوزان نور و لایزال و برمانی یا نبود کشف و عیان بر جمله ابواب و مسببات محیط
 نموده اند و جمله با هر چون مسببات عاجز و مقهور شده اند و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 پیش انیلا فیله معتبر باشد و همیشه چیزی را با باب و سعی و کوشش پسند از جهت آنکه انیلا فیله هنوز
 در محلی اند

در محلی اند و از حق در غیبه اند که شت چون دانستی که ابواب و سعی و کوشش و درین مرتبه معتبر است اکنون بدین
 غم معاشی و اندوه و رزق و درین مقام است و درین مقام است و درین مقام است و درین مقام است و درین مقام است
 بر کفتم و کفتم لیب درین مقام است این است اعتقاد اهل تعلیه و اهل اسلام و بیشتر اهل عالم بر این اعتقاد
 باشند **فصل** در بیان اعتقاد اهل استدلال بدانکه اهل استدلال بربانی اقرار میکنند و بدل تقدیر نمیکنند و
 میدانند که این عالم را صفاتی است و صفاتی عالم یکیت و قدیم است اول و آخر ندارد و وحد و نهایت و عقل و تریک
 ندارد و قابل تغییر و تبدل و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیر است و خبر ندارد و قابل تجز و تقسیم نیست و در
 مکان و زمان و در جهت نیست از جهت آنکه فوق و تحت و یمن و سویا و پیش و پس ندارد و نور است نامحد و روشن
 و بجزیت بیایان و بیکران موصوف است بصفات سراد و منزه است از صفات نامرادی و عالم و قادر و مبدی
 و وسیع و مبصر و متکلم است اعتقاد انیلا فیله بر هر یک عقل است و تغییر بدلیل قطعه و بربانی تغییر است و انیلا فیله از اهل
 ایمانند و درین مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب بود از جهت آنکه انیلا فیله مغر و عقل و دلا
 قطعه و بربانی تغییر خدا بر شما خداند و علم و ارات و قدرت و برابر بر کلام و جرات محیط دیده اند و موجود است
 را بیکبار عاجز و مقهور یافته اند و مسببات عاجز و مقهور شده اند و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 مسبب را عاجز و مقهور میدیدند اکنون سبب را هم عاجز و مقهور دیدند تغییر مسبب ابواب رسیدند
 و سبب ابواب را بر کلامش محیط دیدند و دانایم چنین و توانایم چنین یافتند و در نور تسلیم شدند
 و انیلا فیله برین مرتبه چیزی را ندیده برسی و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 بر خدا و حق و فوق ایشان باشد همه خدا است خدا را دوست میدارند و مقربان حضرت خدا را دوست میورزند
 و انیلا فیله از اهل ترک و موکل اند و اهل ارادت و وفات اند از خدا رنج اند و الا خدا برین سالک خبر رسید

در بیان این که هر چه میگویم بیقینی میدانم که ترغیدان که من چه میگویم
 در بیان اعتقاد اهل تعلیه بدانکه اهل تعلیه بربانی اقرار میکنند و بدل تقدیر نمیکنند و
 و لیکن خدا را بر آنکه و تقدیر میگویند که خدا یکیت و قدیم است اول و آخر ندارد و وحد و نهایت و عقل و تریک
 ندارد و قابل تغییر و تبدل و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیر است و خبر ندارد و قابل تجز و تقسیم نیست و در
 مکان و زمان و در جهت نیست موصوف است بصفات سراد و منزه است از صفات نامرادی و عالم و قادر و مبدی
 و وسیع و مبصر و متکلم است اما این طایفه بر هر یک حق سبح است اما در حساب است و انیلا فیله از اهل است و در
 مرتبه بر سر آنکه سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود یا صفات و مجاهدت سخت و طاعات عبادت
 بسیار و درین مرتبه است هر چند که نظایر عقلی دارد بسیار کنند و هر چند که باطن عقلی دارد اندک کنند از جهت
 آنکه انیلا فیله که درین مرتبه اند اگر چه اعتقاد بستی و لیکن خدا را دارند و خدا را عالم و مبدی و قادر و
 کریم و عالم و ارات و قدرت و اوزان نور و لایزال و برمانی یا نبود کشف و عیان بر جمله ابواب و مسببات محیط
 نموده اند و جمله با هر چون مسببات عاجز و مقهور شده اند و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 پیش انیلا فیله معتبر باشد و همیشه چیزی را با باب و سعی و کوشش پسند از جهت آنکه انیلا فیله هنوز
 در محلی اند

و علم و اوقات و قدرت خدایا بر هر کس که میسر شود و در این مقام است که هر کس بر میخیزد و توکل بر آن میسر شود
 و کوشش بسیار بر میخیزد و در رضا و تسلیم بکار آن میسر شود و محبت اسباب بر میخیزد و محبت خدایا بر آن میسر شود
 و خوف غیر بر میخیزد و خوف خدایا بر آن میسر شود و در این مقام است که اندوه و زحمت بر میخیزد و غم بر میخیزد
 بر میخیزد و در این مقام است که شکر بر میخیزد و در این مقام است که طلب مغفرت است و در این مقام است که بچشم
 باله میگرداند و **ایده** اسباب از پیش این سالک بر خیزد چنانکه اگر در دنیا نظرش بر سیر افتد و در وقت
 رنج یا در وقت رحمت انرا شکر کند و در روزان بآنگاه که در بهر توبه و استغفار مشغول شود نیست اعتقاد
 اهل استلال و اهل ایمان و اهل حق **فصل** در بیان اعتقاد اهل کشف و آید و در سالک چنان مقام کشف
 رسید قیامت آید و ضمیر را تدبیر کردند و آنرا نوازش میبخشند و خدا را مظهر هر شد و آنکه پیش از این یکم بوم القیامت
 که از آن کلمه که ابدی است بماند که اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند و طایفه خدایا و این
 اقرار و تصدیق اینان بطریق کشف و عیان است آید و در این طایفه اند که از جمله مجاهدا گشته اند و بقاء خود
 مشرف شده اند و بعلم یقینی و عینی یقینی دیده و دانسته اند که هستی خدا ایر است و این ازین جهت این
 طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدا نمی بینند و غرض از آنست که خدا را می بینند و هم خدا را می بینند **فصل** بدانکه
 در این مرتبه برای هر چه در این باب غایب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا و تسلیم از جهت آنکه این موضوع میگوید
 که هم چیز در اصل خود نیست و هر چه در این است میباید که باشد و اگر نیاید خود بنور ابر چنین میباید
 که بکار خود و بقدر خود باشد تا یک بود و هر چه که نه بکار خود است و اگر چه بکار خود است نه بقدر خود و ناشی
 بد مشروط پس سعی و کوشش بکار خود و بقدر خود نیست و در رضا و تسلیم بکار خود و بقدر خود نیست
 و گفت طلب بکار خود نیست و هر چه که است بکار خود و بقدر خود نیست است آید و در این موضوع
 میگوید

میگوید که یک و در هر طاعت و معصیت را شناختن کار عظیم است و هر کس میسر نشاند الا کمالان و در این اندیشه
 جمله ادیان بلکه جمله مذاهب اشفاق کرده اند که در دفع کفایت معصیت کسیره است و در آن دیده اند و در آن گفته اند
 اما و قتر باشد که کسی است که در معصیت عظیم کرده باشد و وقت باشد که کسی در دفع بگوید طاعت عظیم کرده
 باشد معلوم شد که یک و در آشنایان کفایت کار عظیم است آید و در این عمل بر نیست نیک و بد و در این
 بر میسر و در این آشنایان کفایت کار عظیم است **فصل** بدانکه اهل وحدت و طایفه اند که یکایف میگویند که وجود یک
 نیست و آن وجود خدایت تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و همین طایفه
 میگویند که اگر چنان بود که همه روز و در هر شب نه بود بر مردم روز نشناخته و هر چه که دانایان گفته اند که این
 روز است فهم نکردند و اما چون شب است مردم روز را می بینند چنانکه اگر غیر خدا را بود بر مردم خدا را
 بشناخته و اما چون غیر خدا وجود ندارد خدا را می بینند **فصل** چنانکه اهل وحدت و طایفه اند که یکایف میگویند
 هر چه هستی تو که و همین طایفه میگویند که قتر است ایمان در دریا می جمع شدند و گفته اند که ما ازین مدت است که کفایت
 آب مشغول و میگویند که حیات ما از آب است و اگر کز آب را ندیمیم بعضی از ما میماند گفته اند که میگویند که در فغان
 دریا ما می میریم و از آب را دیده است و آب را می بیند و آب را می بیند و آب را می بیند و آب را می بیند و آب را می بیند
 باینکه آنکه دانایان این را بودند و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید
 دیدند و صحبت کردند و سؤال کردند و گفته اند که چندی است که ما حیات آب مشغول و میگویند که حیات
 و بقا ما از آب است و هر کز ما آب را ندیمیم تمام شد است ایمان تا آب را با نماند آن اهل وحدت است که گفت
فصل در هر طلب که کشیده شده با و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید
 و هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید و در هر چه که آید

گفتن ابراهیم بنیام کشفه هم کرده ام و ابراهیم هر چند می خواهم که سخنی دراز نشود و بدو اختیار دهن دراز نشود و این
 بود سخنی یک کلمه از اهل وحدت **فصل** بدانکه طایفه دیگر از اهل وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی
 و وجود خیالی و وجود حقیقی وجود خداست و خداست و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است و این دو شیوه اصطلاح
 میگویند که جمله عالم و عالمیان همچون سرایت و نمایش اند و حقیقت وجود ندارد و آنچه وجود حقیقی که وجود
 خداست و خداست و اینچنین موجود میباشد همچون موجود است که است و خواب میباشد و حقیقت وجود ندارد **فصل**
 غیر تو هر چه است سرایت و نمایش است و آنچه هیچ نیست بدیدار آمده است خداست استی است نیست تا عالم
 نیستی است تا از این طایفه سوال میکنند و میگویند که چه گونه خیال و نمایش باشیم که نصیر از خوش و بعضی
 از نمایش و نصیر از در بخت و نصیر در راحت اند و نصیر عالم و نصیر محکم اند و نصیر کونی و نصیر خوش اند
 این طایفه جواب میگویند که تو هرگز خواب نرفته و در خواب اینچنین چنین مانده و در خواب یک را می بینند و آنکی در
 بخت و راحت است و یک را میروانند و آنکی در راحت و آسایش است و تو را هیچ یک نیست که اینجمله در خواب
 خیال و نمایش اند و با کمال خیال و نمایش اند یکی در بخت و راحت است و یکی در آسایش و راحت است اهل عالم
 چنین میدان که این خیال و نمایش را از جهت آن عالم گفته اند که علامت اند بر وجود خداست که وجود حقیقی
 است این بود سخنی این یک کلمه دیگر از اهل وحدت **بسم الله** در معرفت آن بدان افکر الله الذی الی ان که
 در آید این باب سخنان چند خواهم نوشت که دانشی این سخنان که درین فصلها خواهم نوشت از ضرورت
 از حیث آنکه دانش خود و دانش صبد و معاد خود و موقوف است بدانشی این سخنان و دانشانی
 خدا و دانشانی ظاهر و باطن خدا و دانشانی جمله خدا و موقوف است بدانشی این سخنان و دانشانی
 که هر دانشی و دیدن موقوف است بدانشی این سخنان **فصل** بدانکه و عالمیان خلاف کردند که امکان دارد
 که نیست

که نیست است شود است نیست کرد و معلوم است بر آنکه ممکن است که نیست است شود و ممکن است که نیست
 کرد و از جهت آنکه عالم نیست بود خداست عالم را هست که دانند و باز در آنوقت که خود عالم را نیست کردند
 و حکما و اهل وحدت بر آنکه ممکن نیست که نیست است شود و ممکن نیست که نیست است که نیست همیشه نیست
 و هست همیشه است بود اما ممکن است که هست از مرتبه بمرتبه دیگر باز کرد و در عالم بجای دیگر شود و از هر چه
 دیگر رود و مفردات مرکبات شوند و مرکبات باز مفردات گردند و عوام چون اینها بر چند مرتبه دارند که نیست
 هست میشود و هست نیست میگردد **فصل** بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه غیر از این است جمله بکلیه
 عالم کبر است هر چه در عالم کبر است نمودار آن در عالم صغیر است تا هر که عالم صغیر را خداست عالم صغیر است بدانند
 عالم کبر را چنانکه کبر است هم بدانند شناختش خود را در عظیم است صراط مستقیم معرفت خود است رسول الله
 هم همیشه اندک کرد و کرد اهدا العباد المسیئین آید و درین تا خود را شناسی امکان ندارد و خدا را شناسی
 خود را شناسی که خدا را شناسی را هر بنیاتی کوتاه است اما بنیاتی مشکل و دشوار است و شناسی است تا این
 را ابراهیم بایان رسانیدیم و درین هشتاد و سال هر یک از اینها نشان میدادند و میرفتند و مدتها در خدمت
 ایشان میبودم و مراد ازین هر آن بود که خود را شناسم ایستاد و منی هر نوبت که رسول الله صلعم را در خلوت
 در یافتن سوال کرد و در کمال رسول الله صلعم کار کنم و بچکار مشغول باشم تا عمر خود ضایع نگردد و باشم رسول الله صلعم فرمود
 که خود را شناسی که تا عمر خود ضایع نگردد و باشی چون خود را شناسی خدا را شناسی و بخدا رسید و عمر خود تمام کرد
فصل بدانکه عالم کبر هر اهل و در دنیا هر چه در عالم کبر پیدا کنند از آن جوهر اول پیدا کنند و عالم صغیر
 جوهر اول دارد تا هر چه در عالم صغیر پیدا کنند از آن جوهر اول عالم کبر و اولی است و جوهر اول عالم
 صغیر نطفه است و عالم کبر چهار دریا دارد و عالم صغیر هم چهار دریا دارد **فصل** چهار دریا عالم صغیر را تقویر

و ساینده و عبارت از دریا استیم است و دریا چنانچه که مقرر است عالم ملک و ملکوت اند و دریا و دریا است
 و از آن است این سوال که کانه پیدا آمدند و می آیند و سوال دیگر کانه کلمات اند و این کلمات نهایت نیست و اگر
 چه نهایت ندارد مگر نهایت اولی که ان الهمم و ان الهمم قبل ان تفتح کلمات ربی و لو
 جنانچه جمله مددا اهل حکمت میگویند که در چون بعضی رسیده و عاقبتش عروج را تمام کرده و دایره تمام شده است
 آنکه اول ذات خدا بر چون نبات خدا رسیده دایره تمام شده است معنی خدا پدید آید و بعد از آنکه در عالم از
 اینجا فرمود که من آتی و قد وای الحق از جهت آنکه نبات خدا رسیده بود و عروج را تمام کرده بود و هر چند که تمام
 سخن را از نشود به اختصار و دراز میشود و آید شرح ظاهر و باطن انسان **مسئله** بد آنکه چون نطفه در رحم مسافت
 شد نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است
 اول ماه چهارم که نوبت انقباض است آغاز حیوانه میشود و تبدیل در رحم و حرکت از او پیدا می آید چهار ماه
 گذشت جسم و روح فرزند حاصل شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خون که در رحم مادر جمع بود غذا
 فرزند شود و از راه ناف فرزند میرسد و جسم و روح فرزند تبدیل به کمال میرسد تا شش ماه بگذرد و در
 ماه نهم که نوبت تمیز میرسد از رحم مادر بانی عالم میزاید چنین می آید که تمام فهم نگیرد در روشن تر از این میگویم
مسئله بد آنکه نطفه چون در رحم مسافت می شود و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است
 با خود دارد و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است و در نطفه است
 و چون نطفه تمام می آید اجزا و غشای از تمام نطفه در بر گرفته نطفه بند و اجزا و غشای از تمام نطفه در بر گرفته
 نطفه سر آمد و بانی سبب نطفه چهار طبقه شود و هر طبقه محیط مانت خود می باشد و نطفه غلیظ است و در بر گرفته
 می رسد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است در بر محیط محصور و در سطح اعلا نطفه متحرک است

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و آنچه در زیر سطح اعلا است و آنچه بالا سر که متعبد سطح اعلا است در لطیف که در سطح اعلا است و آنچه بالا
 سر که متعبد سطح اعلا است در غلیظ که در سطح اعلا است بانی سبب نطفه چهار طبقه شود و مرکز را که در میان نطفه است
 سودا میگویند و سودا سر و خشک است و طبیعت خاک دارد و لاجرم بجای خاک اتحاد و آن طبقه که بالای
 سر که متعبد سطح اعلا است در غلیظ که در سطح اعلا است بانی سبب نطفه چهار طبقه شود و مرکز را که در میان نطفه است
 و آن طبقه که بالا سر بلغم و متعبد سطح بلغم و بلغم سر و حرارت و طبیعت آب دارد و لاجرم بجای آب اتحاد
 و در لاجرم بجای هوا اتحاد و آن طبقه که بالا سر خون است و متعبد سطح خون و خون گرم و تر است و طبیعت هوا
 آتش دارد و لاجرم بجای آتش اتحاد و آن یک جوهر که ناشی نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شده و این
 جمله در یک ماه بود چون عناصر و طبایع تمام شدند و کلاه از این عناصر و طبایع چهار کانه سوال دیگر کانه پیدا
 آمدند اول معدن یوم نبات سیم حیوان غیری از این طبایع و عناصر چهار کانه را قوت میست کرد و قوت اعضا
 اندرون و چهره پیدا آورد و این اعضا و در این حال معادن اند هر عضو را مقدار معینی از هر چهار ریش می رسد
 و بعضی را از چهار برابر و بعضی را متساوت و چنانکه حکمت اقتضا میکند و همه را با یکدیگر ترکیب کرد و بجای زرا
 حیوانه و بجای رحم و حرکت از او پیدا آورد تا معادن تمام شدند و این جمله در یک ماه و دیگر بود و چون اعضا
 تمام شدند و معادن تمام گشتند و کلاه در هر عضو از این اعضا و سیرت و اندرون قوتها پیدا آمدند
 قوت جا و قوت ماسکه و قوت ماضیه و قوت افعیه و قوت غایبه و قوت ناسیه و قوت مقصوره و چون اعضا
 و جوارح و قوتها پیدا آمدند و کلاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خون که در رحم مادر جمع شده
 بود بخورد و کشید و آن خون در معده فرزند در قند و سبکبار و دیگر مضغ و نضج یافت چنانکه یکس که در معده
 از او سار با بخورد کشید و چون در جگر در آمد و سبکبار و دیگر مضغ و نضج یافت و آنچه زنده و ضابطه آن

زینعت است و این عقل است که بر هر در زینت ارباب دانسته کند و در میان با زنده و باغ و بوستان پیدا کند
 و بر هر در در گشتنهار دانسته کند درخت مشرق مغرب بر درخت مغرب مشرق گشته و مانند این بسیار
 میکند و این عقل معاش را در نشان زل پیشترین در منزل مهم شریع تعیین کرده ام اگر خواهند از اینجا طلب
 کنند و آن عقل که رسول حکم فرموده است که العقل یومضی القیل یفرق به بین الحق و الباطل ان عقل غیرت
 کار آن عقل در این عقل عبارت جان و دل میکند و عقل معاش عبارت آب گل میکند و آدیان تا بر روح انسان
 نرسند بانی عقل که رسول حکم فرموده است نرسند و روح انسان را روح اخلاقی گویند از جهت آنکه خدا تعالی
 روح این را نخواست و حافظ کرد و خدا استوینم و نفقت خدای من روحی و چند خوب گفته شد که روح پاک
 و روح نجس و مانند این است که در این کتاب روح اخلاقی قسم دو قسم است **ایرانی** که در مرتبه
 بهایم و در مرتبه سیاه و در مرتبه شاهی و در مرتبه ملائکه در مرتبه انسانی و در مرتبه چون بر ملکوت
 نرسد و چون بر مرتبه انسانی رسیده است و استعداد حاصل کند بانی روح اخلاقی زنده شود و استعداد آن
 که از او صاف زینم و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته
 کرد و در نگاه مستعد قبول روح اخلاقی شود و در روح اخلاقی زنده شود و آدمیانی که بانی روح اخلاقی رسیده
 اند و بعضی در مرتبه سیاه و بعضی در مرتبه شاهی و بعضی در مرتبه ملائکه و بعضی در مرتبه انسانی و بعضی در مرتبه
 با استعداد متوقف است هرگاه که استعداد حاصل کند بانی روح زنده شود و خدا استوینم و نفقت خدای من
 روحی این خوبتر است از روح حیوانی و در قهقهه اول که تصور آدم است منیر باید که سوخته
 عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول روح بانی روح زنده شدن متوقف است
 بر شرط اول آنکه بر مرتبه انسانی رسیده **و** آنکه استعداد حاصل کند هرگاه که این دو کار کرد و در میان
 دیگر

اینکه از او صاف زینم و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته کرد

فایده مسلمان بانی روح زنده شود معنی در از رشد و از مستعد و در اشیای دم **ایرانی** و اگر نخواهد برسد که روح
 در کدام مرتبه بشود شرح تعیین کرده ام در جای هر مگر این نیز تقریر کنم بعد از آنکه اگر بخیر و بدی و شرف و بیگ
 و کار دیگر فیکند و چنانکه در میان باغ و بوستان پیدا کند و در میان باغ و بوستان پیدا کند و در میان باغ و بوستان پیدا کند
 اندیشی و با مردم مگر و حیل زنده کان میگرد و در فیه میگویند از شایسته و اگر بخیر و بدی و شرف و بیگ
 میگرد و از آن غیر سران بلکه در جهت میرسان و مگر و حیل میگرد و در فیه میگویند بلکه با همه کس است که کار
 کردار از ملائکه و اگر بخیر و بدی و شرف و بیگ میگرد و از آن غیر سران بلکه در جهت میرسانی و مگر و حیل
 میگرد و در فیه میگویند بلکه با همه کس است که کار کردار از ملائکه و اگر بخیر و بدی و شرف و بیگ
 بدانه از آدیان اکنون وقت آنست که استعداد حاصل کند و در فیه میگویند از شایسته و اگر بخیر و بدی و شرف و بیگ
 آنست که از او صاف زینم و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته
 کرد و در نگاه مستعد قبول روح اخلاقی شود و در روح اخلاقی زنده شود و آدمیانی که بانی روح اخلاقی رسیده
 اند و بعضی در مرتبه سیاه و بعضی در مرتبه شاهی و بعضی در مرتبه ملائکه و بعضی در مرتبه انسانی و بعضی در مرتبه
 با استعداد متوقف است هرگاه که استعداد حاصل کند بانی روح زنده شود و خدا استوینم و نفقت خدای من
 روحی این خوبتر است از روح حیوانی و در قهقهه اول که تصور آدم است منیر باید که سوخته
 عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول روح بانی روح زنده شدن متوقف است
 بر شرط اول آنکه بر مرتبه انسانی رسیده **و** آنکه استعداد حاصل کند هرگاه که این دو کار کرد و در میان
 دیگر

اینکه از او صاف زینم و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته کرد

و این نور ذات خداست نهاده و از اینها میگوید که حق را حق و دیگر فرمود که هر که
 با حق بیعت کرد با خدا بیعت کرد بانی نور خالص رسیده بود و عروج را تمام کرده بود و عروج این نور را شروع
 تعویذ کردیم از نقطه آغاز کردیم تا بنور خالص رسیدیم نقطه که جوهر اول عالم صغیر است بسفلی است و نور خاص
 که ذات خداست الهی علیتی است و از این علیتی تا بسفلی است فنی مقامات آنست که نزول میکند و عروج
 میکند از حد خلاص انسان فی حسن تقویم تمام رفته است اسفل السافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
 فانهم اجرهم ^{نورانی} اجر که حرف است الف و هم در الف عبارت از اعاد است و هم عبارت از نصیب
 است در عبارت از در دست است یعنی آنکه ایان آورده اند و در حق صالح کرده اند این نور اعاد است یعنی
 ایشان را باز گشت است بدست خدا و گشت است که چون عروج کنند و نبات خدا رسند در نبات باشند
 خود نور خدا را بر نهند و گشت است که از آنست که نزول میکند اندر ایشان است که موجود است و در ایشان
 بدان حق است و تغییر این صغیر و بگوید که در اندک آن بانی اندک و این عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات
 توانستی بودن و چون بود که اینها توانستی زنده گانه کردن هیچیک از اینها نبودند و از آن بانی اینها توانستی
 بود و اینها زنده گانه میشوند که در این مقصود از این همه آورست و در این اینچنین را دیگر از بر این اعتبار
 را در است **بیش** تو بقیت و از سر در جهان چگونگی در خود خدایان از روح اخلاص که چند نویسم تا بقدر
 استعداد و دانش خود از روح اخلاص چند برآید بد آنکه روح اخلاص یک روح است و اگر چه یک روح است این
 یک روح محیط عالم است بلکه عالم از در پیدا است چون روح اخلاص جوهر اول عالم کبر است پس عالم کبر از در
 پیدا آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نقطه پیدا است و از غیر از سر صغیر تغییر فرموده است که عالم بر روح
 بسته است و روح اخلاص حیوانه عالم و عالمیان است و بعد بر عالم و در میانست چنین میدانم که تمام
 خد

نعم نکر در و شش از این یکیم بعد آنکه روح اخلاص یک روح است اما یک روح ظاهر در در و باطن در در و بنفیر که گفت
 اند که این یک روح ظاهر در در و شش از این یکیم بعد آنکه روح اخلاص یک روح است اما یک روح ظاهر در در و باطن در در و بنفیر که گفت
 ظاهر در عالم اجسام است یعنی اجسام اندک و این عناصر شده تا عالم ملک ظاهر گشت و باطن در حیوانه عالم
 شد یعنی حیوانه اندک و این عناصر شده تا عالم ملکوت ظاهر شد و باطن روح اخلاص که حیوانه عالم است
 مستغرق در عالم است و در عالم در میسکند و کارکنان بسیار دارد و هر یک را یکبار بر خیزد که در است
 تا همیشه بانی کار شود و اندک و این نباتات و شجارات جمله کارکنان در اند و ظاهر صفات در اند
 و عناصر و طبایع جمله کارکنان در اند و ظاهر صفات در اند و ظاهر صفات در اند و ظاهر صفات در اند
 اینجا ظاهر شد در بنفیر از یک روح اخلاص ابد و اموات پیدا آمدند و ابد و اموات دایم در یک اند و از یک
 ابد و اموات مایلید که کانه پیدا آمدند و میآیند بد آنکه باطن روح اخلاص که حیوانات عالم و عالمیانست محیط
 عالم است هر که اندرون خود را خلق کرد اندرون خود را از مقصود این عالم پاک میداند باطن روح اخلاص
 در اندرون و ظاهر از شود اندرون و پدیدار شدن میکند و حیوانات در مشهور باطن روح اخلاص از جان نیامد
 و بجای میسر و دایم حاضر است و محیط عالم است چون آینه دل خود را حقیقت زود پاک کرد و اندر باطن روح اخلاص
 در اندرون تو ظاهر شد و اندرون تو را روشن کرد و اندر باطن روح اخلاص از جان نیامد و بجای زود پاک
 روح اخلاص حاضر بود اما دل تو ظاهر گشته بود چون زخار را از دل پاک کرد و دل تو بر روح اخلاص منور
 شد و بر روح اخلاص زنده شد و دید روشن تا اکنون بر روح حیوانه و روح نفی زنده و در آن بود اکنون باین
 روح اخلاص زنده و در آنما شد چنانکه از اینها که چیزی است درستی و در سر رسید و معاد خود را دانستی و از آن
 ابد و اولیا تو گویا شدند هر چه پیش از این زنده است با تو حیات کرد و اندر دینی ابد و اموات و عناصر

و نباتات و حیوانات و آدمیان هر یک بقدر استعداد خود از باطن روح الهی برخوردارند **فصل** در بیان ترتیب
 خروج انسان بعد از انسان چون تقدیر انبیا کرد بمقام ایمان رسید و نام در مومن گشت و چون با وجود
 انبیا و طاعت بسیار گردید و در درازت کرد و پیشتر عبادت کند را بنده بمقام عبادت رسید و نام وی
 عابد گشت و چون با وجود عبادت بسیار در درازت دنیا بگذرانید و دوستی دنیا از دل بیرون کرد بمقام زاهد
 و نام در زاهد گشت و چون با وجود زهد خدا را شناخت و بعد از شناخت خدا را عبادت جوارح را در عبادت
 حکما جوارح را کمال رساند و در مقام معرفت رسید و نام در عارف گشت و چون با وجود معرفت او را
 حقیقتاً به نسبت و الهام خود مخصوص کرد و انبیا بمقام ولایت رسید و نام در مرید گشت و چون با وجود محبت و الهام
 او را حق تعالی بوجوه و منجیه خود مخصوص کرد و انبیا و پیغمبر الهی خلق را با حق تعالی دعوت کند بمقام نبوت رسید
 و نام در نبی گشت و چون با وجود حرم و منجیه او را حقیقتاً بکتاب خود مخصوص کرد و انبیا بمقام رسالت رسید و نام در رسول
 شد و چون با وجود کتاب او را حقیقتاً قدرت داد و او را شریعت اول را منسوخ کرد و انبیا و شریعت دیگر را بمقام
 الواعزی رسید و نام در الواعزی گشت و چون با وجود دیگر شریعت اول را منسوخ کرد و انبیا و شریعت دیگر را
 او را حقیقتاً ختم نبوت کرد و انبیا بمقام ختم رسید و نام در خاتم گشت و این بود طریقه سالکان مومن یکمرتبه طریقه
 کرد و خاتم نهم مرتبه طریقه کرد و چون اول در آخر را دوستی بانه را چینی میدان **فصل** در بیان معاد آید و پیش
 چون طریقه سالکان را دوستی اکنون بدانند که طریقه سالکان چینی نهم مرتبه پیش نیست و این هر
 نهم مرتبه اهل علم و تقوا هستند اما هر کدام که آخر تر است علم و تقوا در پیشتر است چنانکه علم و تقوا هر یک یکی بعلم و تقوا
 خاتم نهم مرتبه و هر کدام که آخر تر است تمام روح و در کمال از مقامات قایل بانی خواهد باز گشت تا
 تر و شریعت تمام روح مومن این صاحب امکان است و مقام روح خاتم این صاحب عرش است
 بانه

بانه را چینی میدان غیر روح مومن بعد از خرافت قایل با سنان اولی باز گردد و روح عابد با سنان دوم روح
 زاهد با سنان سیم روح عارف با سنان چهارم روح و با سنان پنجم روح بنی با سنان ششم روح رسول صلوات
 با سنان هفتم روح الواعزی و بعد از ششم روح خاتم بعثت باز گردد و بنزدیک علما این نهم مرتبه طریقه اند که یکی
 در مقام معلوم است و از مقام معلوم خود دور نتواند گذشت غیر عارف و کوشش بمقام و نتواند رسید
 و در بسی و کوشش بمقام نهم نتواند رسید با چینی صیدان و بعد از خرافت قایل روح هر یک را
 مقام معلوم است از مقام معلوم خود دور نتواند گذشت چنانکه گفته شد **فصل** بدانکه حکما یکمرتبه سالکان
 یعنی نهم مرتبه پیش نیست اما این نهم مرتبه را بانی نام نخوانند میگویند این نهم مرتبه که علم و طهارت و عا
 پیشتر است و مقام هر که روح و در رسید بعد از خرافت قایل بانی خواهد باز گشت عالم تر و شریعت تر
 بعین حکما میگویند که باز گشت از روح او ایمان بعد از خرافت قایل بقبول و نفوس عالم علو خود را بدو برگرداند
 عقل که مناسب حال کرده باشد ان عقل روح او را بخود کشد و معنی خرافت نیست عقول و نفوس عالم
 علو جمیع علم و طهارت دارند هر کدام عقل که بالاتر است و بعقل فلک الافلاک حاصل کرده نهم مرتبه است
 علم و طهارت و پیشتر هر که مناسب با عقل فلک قمر حاصل کرده باشد باز گشت و بعقل فلک قمر باشد
 و هر که مناسب با عقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد باز گشت و بعقل فلک الافلاک باشد باقیه
 چینی میدان از مریدان خانه خلاص یا بنده و بر مریدان یا بنده سوار شوند و ابد الآبایی در مکان باقی بمانند
 و هر که مناسب با عقل و نفوس عالم علو حاصل نکرده باشد روح و در زیر فلک قمر بماند و زیر فلک قمر
 در نهم است و حکما میگویند که این نهم مرتبه کسی را نهم مرتبه و مقام معلوم نیست مقام هر که خبر داد
 علم و طهارت و در هر که در این قایل علم و طهارت پیشتر حاصل نکند نهم مرتبه و بالاتر میشود و باز گشت

میگویند که عالم این چون ظاهر شد اهل وحدت مرا اهل تقصوف را میگویند که پیش نما چون پیدا آمد اهل اعتقاد
میگویند که سبیل مستقیم از ان حضرت شنیده اند که حضرت ایشان گفت خلق الله بعد از من نبوده
فصل و حد و عاید و خلق و کلام الله پس بداند الله مائة الف عام فلما ان خلا خطه فی کل يوم و لیلته
سبعین الف نطفه و یکسوه فی کل نطفه نولاً جدیداً و کما یکسوه جدیداً ثم خلق منها الموجودات
حضرت فرمود که خدا عز و جل روزی یکم را از نور خود پدید کرد و بعد که دانست و برست خود آن نور را بخت چهار سال
در دستانه روزی که هزار سالت دنیا شد شمار هزار بار نظر باین نور میگردانید نور از نور و شفا و نور روز
در یک بیانت پس از این نور بعد موجودات را پدید کرد و این بود سخی اهل تقصوف اهل وحدت میگویند که پیش
ما آت که در بار اول که ذرات خداست کجی چنان خسته بود خوبت که شکا کار کرد و شفا خسته شود و کجی
کرد و از این نطفه ظاهر آمد و در این عالم ظاهر شد و در این عالم تجلی کرد و از این نطفه ظاهر آمد و در این عالم
ظاهر شد و در این جمله در یک طرفه العین بود بلکه که از کثرت العین و اما الا واحد کلام بالبط و هو
اقرب مفعولات عالم ملک و ملکوت و ارام و رتبی اند و از تجلی ایشان مرکبات پیدا آمدند و این است تمام موجودات
و این اسم رتبی در بار اول ظاهر شد و در کثرت العین الا مرکبات که بدین پیدا آمد بعد بعد در بار اول که کجی
چنان بود باطنی خدا بود آن باطنی تجلی کرد و از این نطفه ظاهر آمد و اینهم ظاهر شد پس در وجود نیست الا باطن خدا
تعالی و ظاهر شد و در وجود و در وجود و در کثرت و امکان ندارد که باشد شفا از این نظر فرمود که لیس فی
جسمی سوا الله معترف که خرم از این نظر فرمود که لیس فی الوجود الا الله ابو العباس کتایب هم از این نظر
فرمود که لیس فی الایمانین پیدا شد و بعد از این علی الصلاة علیه السلام هم از این نظر فرمود که لا اجد ما
لم اره و رسول صلعم بنو ما بعد الله من دون الله و التوین از سر همین نظر فرمود که هر چه هست
در این

خود نیست و هر چه هست هستی خداست ظاهر است که شیخ ده مرتبه از این روش سخن گفته است این است که عبد الله عباس
فرمود که اگر من معجزاتی را که خداوند خلق سبع سموات و فی الارض مثلین تسبیح الاصله منهن لم یقلین
الله تعالی شیخ قدیر چنانکه مرتب گویم را بگویند کند و در دست میگیرد اکنون من از خود چنین نمیگویم تا مرا بگویند
نسبت بکنند من فعل میکنم و میگویم که اهل وحدت این چنین میگویند اگر در روش شیخ این چهار را در اعتبار کنی خود را
بشایسته خدا برافساند و این سخن را که مرتبه بعد بر روش میگوید و در بقیه بدان که شیخ در دست کتبت یعنی
سیدانم که تمام فهم میگرد روشی ترا از این گویم **فصل** بدانکه عوالم اهل وحدت میگویند که در دست که این چهار دریا
است اما این چهار دریا همیشه بخجسته بوده اند که این معتقد همیشه اینچنین خواهند بود و نمیگویند که این
چهار دریا اول و آخر ندارند و بعضی بر مقدم میباشند نه تقدم و نه تأخر و نه تقدم و بعضی بر اول و بعضی یک
از یکدیگر پیدا میباشند از جهت آنکه وجود یکیت و بیشت نیست چون وجود یک باشد بقدر از این وجود
مقدم و بعضی بر آخر نباشد بلکه برابر باشند و اگر کسی گوید که از این چهار دریا بعضی مقدم و بعضی مؤخرند
ظلمها پیدا آید بقدر اول ناقص بوده باشد آنگاه کامل شده بود یا اول کامل نباشد آنگاه ناقص شده
بود هیچ از اینها نشاید که باشد از جهت آنکه این وجود همیشه کمال بوده و همیشه کمال باشد نقصانی را این
وجود راه نیست و اگر چه دریا را برابر گوئیم هیچ از این خلفها نباشد این است شیخ عوالم اهل وحدت
در این چهار دریا **فصل** بدانکه خواهی اهل وحدت میگویند که در دست که این چهار دریا اول و آخر ندارند اما
دریا را اول مقدم است بر دریا دوم و دریا دوم مقدم است بر دریا سیم و چهارم تقدم از اینها تقدم و بعضی
در زمانه چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب و چنانکه تقدم وجود علت بر وجود معلول در یک
دوم از دریا را اول ظاهر شده دریا سیم و چهارم از دریا دوم ظاهر شدند و آنچه در سطره الهی بود

بلکه کفر و کفر و العین اگر تقدم ظاهر بر باطن گویند ضلالت باشد اما در تقدم زنده خلسه نباشد آید روش در بار دوم که روح
 اخلاف است جوهر اول عالم کبریت همان در بار اول است اما در بار اول کتب پنهان بود و در بار دوم همان کتب پنهان است اما
 اینجا آشکارا شده شناخته گشت و در بار سوم و چهارم که ملک و ملکوت اند ظاهر شدند و تحقیق این چهار طور و بطون را
 اولند و در بار دوم ظاهر در بار اول است و در بار سوم و چهارم هم ظاهر در بار اول و دوم است و وجود است اینهمه طور و بطون
 آن یک وجود است یکسانند ظهور و بطون هر چند ظاهر میگرد و آشکارا شود و شناخته تر میگرد و این بود
 سخنی خواص اهل ولایت در این چهار **مصل** ظاهر و باطن میگویند که تقدم این چهار در بار یکدیگر تقدم ظاهر
 و زمانه اند چنانکه تقدم آدم بر همه و ملک و ملکوت میگویند که از لیت و زلزل از است و لم یزل و لا یرت
 بر است عالم از زلزله میگویند ساکن از زمان و مکان بیرون نرو و در طیفان او باصل تصدیق و در این نظر
 باختر و استقبال بخیر و در کسری غنای بک صبا و لا حساء از ثواب عزت بیرون آید یا عجب و لا است
 ان استطعتم ان تصفوا هذا العالم السموات والارض فانهم والاشققون سلطان بر تو روشن کرد
 و بر است ظهور جوهر اول را که روح اخلاف است از است میگویند و چون در بار اول را که ذات خدا است
 که کان الله و لم یکنی معده شیئی لم یزل و لا یرت میگویند این بر سخن ظاهر اهل تصوف در بیان این چهار در بار
 سخنی ظاهر اهل تصوف ظاهر است و نفهم عزیزان رسد و سخنی اهل وحدت و معلوم هم ظاهر است و سخنی حکا
 و خواص اهل وحدت و شور است و نفهم عزیزان و شور رسد اگر صحبت و دانست و هدایت
 شود و سخنی در از شد و از تصوف و در اندام **مصل** بدانکه خواص اهل وحدت میگویند که در بار اول
 که ذات خدا است نوریت نامحدود و نامتناهی و کبریت بی پایانی و پیکران و در بار دوم که روح
 اخلاف است و جوهر اول عالم کبریت هم نوریت نامحدود و نامتناهی و کبریت بی پایانی و پیکران

محیط عالم است و هیچ زنده از ذرات عالم نیست که روح اخلاف با لذت باطن محیط نیست و در ذات اهل کبریت
 حیوانه عالم و عالمیان است و در عالم و عالمیان است متعرف در عالم اوست و در عالم و در میگرد ایجاد
 اعلوم و احیاء و امانت و از غرر و از لال و ابناء ملک و نزع ملک کار اوست صفات خدا را پنهان میگرد
 میگرد و در ظاهر خدا این ظاهر میگرد و آید روش گفته شد که در بار اول که ذات خدا است پنهان میگرد و در بار
 دوم ظاهر شد و در بار سوم پنهان میگرد و در بار سوم و چهارم ظاهر شدند و آن ملک و ملکوت اند و در ملکوت
 افلاک و اجرام و عناصر را و ادوات میگویند از این را و ادوات موالید که کانه بعد آمده و آید
بیت ابرائی نقشی که بر صحرای اندام تو بر پایش که ما زیبا نهادیم سر سوزد و زلف خود میزدیم جهان را در پس
 عنوان نهادیم آید روش در وقت ما پیش از ما چنانکه از این زیارت کم کسی در یافتند بعد از ما خندانم که چون
 باشد ظاهر آنست که بعد از ما بهتر از ما دانند از جهت آنکه هر چند که سر آید استعداد مردم زیارت میگرد
 در وقت ما و پیش از ما هر کس بعد استعداد و ذات خود از این چهار در بار چنانکه از این ظاهر شد
 که اهل تصوف میگویند که در بار اول ذات خدا است و ذات خدا نوریت نامحدود و نامتناهی و کبریت
 بی پایانی و پیکران اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمن و شیم و پس ندارد و غیر هیچ جهت ندارد
 و اهل وحدت میگویند که اهل تصوف را که با ذرات خدا است و در حقین میگویند که شما میگویند خدا را عالم
 هم باطن و هم ظاهر شما را باطن خدا را خبر میدید و از ظاهر خبر ندارید و سخن ما با حق با شما در باطن
 خدا نیست بحث و شما در ظاهر است ما میگویند ذات خدا را که فرموده که گفت گفت انخفضا فاجبت ان
 اعرف خود است که این کتب پنهان آشکارا شود و شناخته شود و خودت بحال خود را پنهان و صفات
 و احصاء و افعال و حکمتها را خود را شناسد که در باطن و در ذات خود را و در ذات خود را و در ذات خود را

و مرآت هر چه بدان قیاس است هم سازد و مرآت دو نوع باشد یکی آنکه عکس خود را در آن ببیند و یکی آنکه عین خود را در آن ببیند سازد و آن مرآت اول است **پت** فرستادم که کم را به پیران اجمال خوشی بر سر صواب نهادم **ا** جمال ما به پیری زنی را در پنهان اگر چیست بود پدیدانهادم **ا** و اگر چیست نباشد انجان دان **ا** که کوه پیشی نماند نهادم **ا** و در پیشی این جمله موجود که گفته شد در دریا سر اول موجود بود و در دریا سر اول از این جهت خود را پنهان میگوید هیچ چیز از تو پدید نیامد و نیاید همه که پدید آمدند مرآت است و هر چه مرآت بدان قیاس است در دریا سر اول منجبت که این مرآت از قوت بغیر آید و در باطن نماند آید تا جمال خود را به پند آید و پیشی تا کمان بنیر که بغیر وجود خود از وجود دیگر است و وجود یک پیشی است و آن وجود خدا است و اگر چه وجود کثرت نماید و اگر چه این یک وجود با هم بسیار دارد اما چون بحقیقت نگاه کنی یک وجود است و یک است **پت** شد احوال بسیار کثرت **ا** اگر چه اینها را نهادم **ا** و رفتی که بر کثرت هستی پدیدت **ا** آن صورت انکسیت که آن نقش از است **ا** و در این کثرت چه بزرگتر و چه جزئی خویش خوانند در حقیقت در است **ا** سخی را از شد و از مصدق و در ایشانم غرض ما بیان مرآت بود و گفته شد که مرآت اول مرآت است و دیگر گفته شد که هر چه مرآت بدان قیاس است هم سازد و دیگر گفته شد که اگر در کفر این اندک و باخ و معاصی و طبایع و معانی و نباتات و حیوانات توانستی بودن هیچیک از اینها نبودند و در آنجا آدمی را اینها غرق بودند و با اینها زندگانی نمیتوان کردن پس معقول را از این امر اگر است آید و زنی اگر عقلت و بزرگو را اگر دیر ادانستی از انکسیت علامت است **ا** که علامت در تو پدید آید معلوم شود که آدمی را اینها کمال است و انکسیتی و آن علامت است که هر چه طلب کنی باید که در خود طلب کنی و از پیران خود طلب کنی که ذات خدا و صفات خدا را و سطلی خود طلب کنی و اگر عقل اول در خود اخذ میطلبی در خود طلب کنی و اگر ملائکه میطلبی در خود طلب کنی **ا**

و اگر ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب کنی و اگر شیث و دوزخ میطلبی در خود طلب کنی و اگر قیامت و حساب و حساب میطلبی در خود طلب کنی و اگر آب حیات میطلبی در خود طلب کنی و از طبقات طبیعت تا آب حیات برسی آید و روشن چند در از کشم این همه میگویم و یقین میدانم که تو ندانی که من چه میگویم **پت** در صفتی جانم همان پاییدم **ا** و در غیبتشتم و در نقدشتم **ا** از است و چون حقیقت تمام شود **ا** تمام جهان نما بر جسم من بودم **ا** و در پیشی عبارت دیگر که میگویم که خبری که من ندانم از سر سوده درخت موجود است و یقین میدانم که ترا معلوم است که زنده و ضلالت درخت میوه باشد و پدید آمدن درخت از بر سر سوده باشد و درخت چون میوه رسید بکمال رسید و چون میوه بر درخت پدید آید عاقل اندک تخم این درخت چنین میوه بوده است و عاقل دانند که در تخم درخت اینی جمله مرآت درخت با نقوه موجود بود و در آن قوه بغیر آمدند و درخت مگر بر سر از مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس تمام درخت ذات درخت است و درخت چون بکمال خود رسید کمال درخت وجه درخت است و کمال درخت آن باشد که هر چند که در تخم درخت با نقوه موجود بود و با نقوه بغیر درخت موجود شده و جمیع مرتبه مرتبه نفس درخت است و صفات درخت در مرتبه ذات اند و با هم درخت در مرتبه وجه اند و افعال درخت در مرتبه نفس اند از جهت آنکه صفت صلاحیت است و هم علامت است و فعل خاصیت است آید و روشی تو از این سخن ذات خدا و وجه خدا و نفس خدا و صفات خدا و افعال خدا را و سایر خدا را و افعال خدا را معلوم کنی و مغیر این آید را هم بدان که غایب است و غایب است و جدا است و روشی بانی یک آید مرآت که جمله اول عالم تجزیه میگویم ایمان آوردند و از آن ایمان نیافریدند که مغیر این آید را ندانند این شد پدید آید که در عالم حقیقتی معجزان آیه را در یافتند باشند **فصل** که اندک در دهگان راه خدا اند و در مدرسه و خدات علامت حقیقت و کمال و کمال و کمال و کمال از مدرسه بخانه آمده اند و در خدات مشایخ مدتها را خدات و مجاهدات کشیده اند و کمال

برده اند که داناشده اند و معرفت خدا در معرفت آفرینش گنجاها ساخته اند و در بسیار گرفته اند
و تبرعت بریدن مشغول بوده اند و نگاه بعد از این هم بقیق دانسته اند که هیچ عیب اند و بنا و از خود
از سر تحقیق آفریده اند و آن گنجاها را داشته اند آید روشن هر که دانست که خدا را آنچه که خدا است
نیتوان دانست البتة و اما کلامی که در او است و در آن هر که بگنجد رسید که دانست که چیزی را آنچه که
چیز است تحقیق نیتوان دانست و اما **پس** کس را تحقیق نیتوان دانست و سر فلک هیچکس آگاه
نشد **زنی** از زبان هر کسی خبر گرفت معلوم نکند و نیز گفته اند در این چون این سخن شنیده شود
کردند که چون چیزی را آنچه که چیزی است به تحقیق نیتوان دانست پس کار آید چه باشد و این کار محال
شود و کمال آدم و خلاص آدم در چه باشد **فصل** بدانکه دانایان گفته اند که مصلحت آدم در آن است که
و غیر تحقیق نیتوان برسد و بر سر حد تعلیم بیرون نماند و از سر تحقیق بیرون نماند و از خود آفریده و بقیق
بدانند که خدا را آنچه که خداست نیتوان دانست و چیزی را آنچه که چیزی است تحقیق نیتوان شناخت
چون اینها را دانستی نگاه شریعت را غیر از این و عین شریعت این باشد که افعال او امر و احتیاج
نوا هر کند و مشق بر سر کار باشد و هیچ گفته اند نگاه داشت شریعت خود بخود در دست گفتار و در دست
بود چون شریعت را غیر از این و عین شریعت این باشد که کمال آدم در آن است که بر تبت این نماند و در آن
زمیم و اخلاق نماندیده تمام پاک شود و او مصلحت نمیده و اخلاق نماندیده تمام پاک کرده و چون آن
کرده باشد نگاه بقیق بدانند که خلاص آدم در عین آدم در دنیا و آخرت و رفقه حلال و صحبت نیکان
است و اگر کار آدم و رفقه آدم در دنیا و آخرت و رفقه حرام و صحبت بدان است و در بندان باشد
که از آن از او کمی نرسد و بقدر آنکه میتوانند رحمت رسانند اینست کار آدم و در دنیا و آخرت
المر

اگر سخن کوتاه شد الله اکبر تمام شد مقصود قصر عبد الله حسن توفیق و صلاح الله علیه و آله
و الله وسلم خیر خلقه و آله الطیبین الطاهرین المعصومین
محمدم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیاء و اولیاء خیر خلقه محمد و آله
نکته چنین گوید اصغف الغضا و خدام القوا غیر نین فی الشیخ که جماعت در وقت آن کثرت از این بجا
در خواست کردند که بر چند رساله جمع کنید و علم مر که دانستن آن ضرورت باشد در سالکان را تا ما را
دستور بر بود و تو را خیر و یاد کار باشد که علم مر که دانستن آن ضرورت باشد در سالکان را تا ما را
اگر جمله پارم بسیار در راه شود و آنچه شمار در خواست کنید پارم آنچه در خواست کردیم و در
خداوند تعالی مدد و یار خواستیم تا در ضلالت و ذلالت نگاه دارد و مانند طایفه و قدیر و احبابه جدید
و برست رساله جمع کردیم ده چنان است که بسند و مستند از آن آفتاب باشد بسند رساله ای پدید آید
و مستند را طایفه زیادت شود ده چنان است که خبر فتنه را از آن آفتاب نباشد و مستند از
آن آفتاب باشد و پیش از رساله چهار فصل و ششم که هر یک درین راه اصلیت و توفیق الله
بالله علیه و آله و آله ایض **فصل اول** در بیان شریعت و طریقت و حقیقت بدانکه شریعت کشفیات
و طریقت کرمیات و حقیقت دید انبیاء سالک باید که اول از علم شریعت آنچه مالا بدست
بیاموزد و یار گیرد و از علم طریقت آنچه مالا بدست بکند و یار آرد تا از آن حقیقت بقدر سعی

و در این راه روشن هر که قبول میکند آنچه انبیا گفته اند اهل تسلیت است و هر که قبول میکند آنچه انبیا کرده اند انان اهل
 طاعت است و هر که برینست آنچه انبیا دیده اند اهل حقیقت است هر که در سکر دارد و هر که در دوزخ دارد و هر که در
 دهر که یک دارد یک دارد و هر که یک دارد یک دارد و هر که یک دارد یک دارد و هر که یک دارد یک دارد و هر که یک دارد یک دارد
 او میان در زمین مغرور و میان در آسمان در حساب بیاورم اندک بزرگوارم و در سکر و طاعت هر که در زمین کار کند کار کند
 و این که پیشوایان در خلایق اند **فصل دوم** در بیان آن که کامل بدانند آن است که در شریعت و طریقت
 و حقیقت تمام باشند زیادت از یک نباشد از جهت آنکه تمام موجودات همچون یک شخصیت و آن که
 کامل و اول است تحقیق است و موجودات بدل شوند بود بدان آن که کامل در عالم زیادت از یک نباشد و آید روشن در
 عالم و انان بسیار باشند اما آنکه اول عالم است یک پیشین نبود و یکین در مراتب باشند و هر یک در مرتبه
 چون آن یکانه عالم ازین عالم در گذرد یک مرتبه در رسید و یک مرتبه در رسید تا عالم بدل نباشد و انان یکانه
 عالم سر عالم و در خلایق که نند و انان کامل و انان یکمرتبه و انان که نند و انان و خلیفه و طلب و صاحب
 زمان که نند و عیسای که نند که مرده زنده میکند و خضر که نند که آب حیات خورده است و سلیمان که نند که زبانی در خان
 سید اند و حاتم حاتم غار داینه کفر غار که نند و حاتم که نند و اکبر و اسیر اعظم خوانند آید روشن تمام عالم چون یک صفت
 است و انان صفت برانرا در موجودات است و هیچ چیز و هیچ یک را از خود و انان صفت خبر نیست الا انان و انان
 که در خود و انان صفت خبر است انبیا را و حکمت انبیا را میداند و میسرند آید روشن انان و انان در دو احوال است
 و بالا سر مرتبه و یکمرتبه موجودات جمله یکبار در تحت نظر و انان قدرت ندارند از در علم کامل
 است و از در قدرت ناقص است آید روشن وقت باشد که انان را صاحب قدرت باشد اما نیست
 که قدرت او سر آید باشد چون بحقیقت نگاه کنی غرضش پیش از قدرت باشد و انان روشن پیش از مراد

بود آید روشن بحقیقت بدانند آنان جمله یکبار با خبر و چهاره اند با شاه و رعیت و انان و انان و انان و انان
 که در حضرت و تبار هم خوانده اند هر که را در این عالم آید و در میان مراد و انان و انان و انان و انان
 و وجه ممکن نیست انجمن بوده است و انجمنی خوانده بود و تبار ازین ممکن نیست تدبیرش در خدا و تسلیم بها و اگر
 در حضرت تسلیم نباشی سرخ و محنت تو را داده شود و انان برین سواقف شدند اندک شد که در سیر هیچ کار نکرد
 از ترک نیست هر که ترک کرد حضرت و عداقت و غم دانده که شد پس کار او ترک است و در خدا و تسلیم
فصل سوم در بیان صحبت که اثرات قور و عاصیه را عظیم دارد آید روشن هر سکه که بمقتضی رسید مقصود حاصل
 نکرد از ان بود که صحبت و انان رسید کار صحبت را دارد هر که هر چه یافت از صحبت و انان یافت آن را از هر یک
 خدات و مجاهدات بسیار و انان را آب و شربانی با شمار از جهت آنست که سالک شایسته صحبت و انان
 کرد چون سالک شایسته صحبت و انان سالک تمام شد آید روشن اگر سالک شایسته میگردد و یک شایسته
 یک ساعت صحبت و انان کرد و مستعد شایسته صحبت باشد بهتر از آن باشد که صد سال بکند و هر سال برای خات
 و مجاهدات مشغول باشد امکان ندارد که کسی با صحبت و انان مقصود رسد و مقصود حاصل کند اگر چه مستعد
 باشد و برای خدات و مجاهدات بسیار مشغول شود و در روشن بسیار کسی باشند که بدانان رسند و از انان و انان
 هیچ بهره و فایده نیابند و انان از در حال خفا نباشد یا مستعد از در اندر با هم مقصود نباشند هم صحبت نباشد
 از جهت آنکه هم مقصود و هم صحبت است هرگاه که در کنایه زیادت با هم باشند و مقصود روشن یک باشد هم صحبت
 باشند و اگر مقصود ایشان یک نباشد هم صحبت نباشند آید روشن چون بصفت در روشن رسی باید
 که سخن یک گوید و سخن که در تو سوال کنند نگو و اگر ضعیف از تو سوال کنند جواب ندان باید که زود
 بگو که عید ام و شرم ندارد و اگر جواب دانای جواب مقصود فایده بخواند و در از کفری و در نیکو و مجاهد

باشی در میان درویشان بیکدیگر و در نشستن بالا نطلب بلکه بالا را بشمار کن چون اصحاب حاضر باشند و وقت
 باشد غیر منبر اصحاب کسی دیگر نباشد در میان باید که تکلیف نکنند در ادب مبالغه ننمایند و در چند موضع تکلیف
 بخندید کرد از ادب است ایدرویش نه آنکه با او بر کنیز که با او با در هم زدن و همه مکان حرام است مراد آنست که در
 خلوت به تکلیف زنده نگذارد که اگر تو تکلیف دیگر از اهل تکلیف باید کرده و بانی بسبب درویشان کران باز نماند
 و از صحبت لذت نیامد و از اهل بیت که بت پرست باشی و چنین برایت خود زهر آینی که
 دیگران میکنند تو هم میکنی ایدرویش هر کار که میاید است و کردن و ناکردن یکسان است در اهل موافقت
 کردن اصحاب از کرم و درویش و اگر موافقت نکنی و بر اهل کار احصا کنی مت شود و در میان اصحاب بت
 پرست باشی و هر کار که در طاعت بود و نه سبب رحمت دیگران بود که چون عادت کردی بت شود ترک عادت
 کردن بت شکستن کار مردانست **صلوات** در پناه سلوک بد آنکه سلوک عبارت از سیرت و سیرت الله
 باشد و سیرت الله باشد سیرت الله آنست که نهایت دارد و سیرت الله نهایت ندارد و سیرت الله آنست که
 سالک چندان سیر کند که از دوستی خویشیت شود و دوستی خداست شود و بخدا زنده و دانا و پنا و شنوا
 و گوید که در ایدرویش اگر چه سالک هرگز دوستی ندارد اما بر نداشت که مکر در روان پیدا کرد بر خیزد
 بیقین بداند که حتی خدا بر پش پی سیرت الله تمام شد اکنون اقتداء سیرت الله است و سیرت الله عبارت
 است از آنکه چون سالک بهیستی خداست شده بخدا زنده و دانا و پنا و شنوا شد چنانکه دیگر کند که بشمار اهل کمال
 و حکمت آید و اگر بتفصیل تحقیق بداند و بداند بلکه هیچ در ملک و ملکوت و جبروت بر او برسد
 نماند بعضی گفته اند که ممکن است که یک از کرم بداند و بعضی گفته اند که ممکن نیست که یک از کرم بداند
 بداند از جهت آنکه عمر آنقدر اندک است و علم و حکمت خدا بسیار و از این گفته اند که سیرت الله نهایت ندارد
 و بدانی

ایدرویش اهل حکمت گویند که از تو تا بخدا راه بطریق طول است از جهت آنکه نسبت هر فرد از تو تا خدا موجود است
 با خدا همین است که نسبت مراتب و رتبه با ششم رتبه و اهل مقبول میگویند که از تو تا بخدا راه نسبت بطریق
 طول و نه بطریق عرض از جهت آنکه نسبت هر فرد از تو تا خدا موجود است با خدا همین است که نسبت هر فرد از تو
 حروف این کتاب با مداد و از این گفته اند وجود یک پیش نیست و آن وجود خداست که واحد و غیر وجود
 خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد اما از تو تا بخدا راه نسبت از تو تا بخدا راه چنان باشد خانه تاریکی
 است و خانه که تاریکی است بواسطه تقلید پدر و مادر است و تقلید پدر و مادر حجاب عظیم است خانه سیاه
 که روشن شود که چون خانه روشن شد مجرب را که چندین گاه سپردن خانه طلب میکند در خانه با یکدیگر
 خود را از مجرب باز شناسد بلکه خود و مجرب بود که در خانه بود پس خود را طلب میکند ایدرویش چون در دریا
 غوطه خور در حالت و مشغول عشق یک را چنان عالم و معلوم ملک یک یا دو کرد گویند که از تو تا بخدا راه بسیار است
 هم است باشد از جهت آنکه چون خانه تاریکست و خود را نمیشناسی تا خانه روشن شود خود را بهیستی و نشانی
 کار بسیار است و راه دراز است ایدرویش از کوفتا بایان و از اکان تا باقیان و از اقیان تا باقیان راه بسیار
 و منازل بسیار است راه پیش از این نیست و اگر اندر اهل ممکن عبارت دیگر بگویم از کوفتا تا بوجد و از بوجد
 تا با اتحاد و از اتحاد تا بوحده راه بسیار و منازل بسیار است که راه است بسیار گذشت و توحید هم راه
 است بسیار گذشت و اتحاد هم راه است بسیار گذشت و وحدت که مقصد سالکان و مقصد روزگاران مطلق
 طالبان است ایدرویش مغضطاتی توحید یک کردن است و یک را یک توان کردن چنانچه بسیار را یک توان
 کردن پس در توحید کثرت باشد و مغضطاتی و اتحاد یک شدن است و یک شدن میان دو کس باشد پس
 در اتحاد هنوز کثرت باشد و مغضطاتی و وحدت یکا یکیت و در یکا یک کثرت باشد و چون کثرت

بر خیزد و ترب و بعد فراق و دو حال بر خاست و حلول اتحاد بر خیزد و اینها هم بنا بر کثرت بود چون کثرت
 نماید اینها مانند خداوند پس اید و پیش از این نیست سینه افکند تمام شد چون خدا را ظاهر شد سیر
 نه افکند تمام کثرت و نما نه روشن شد بلکه عالم بنور خدا روشن شد و قامت آمد آسمان و زمینها را تبدیل
 کردند اکنون این سارک نه آن سارک است و زمین نه آن زمین است و این آسمان نه آن آسمان است اید و روشن
 بین نماید که نمی گفتیم بنده که تو هیچ معلوم کردی نه یافت آن یافت و نیافت آن یافت چهار قصه در مجموع
 جمیع کردم و نوشت در اول رمضان سنه احد و شصت و سه تا آیدیم بر سبیل و اید از موش
 آن که کریم و کلید خزاین غیب موش خوبت خود را شناسی هر کدام در
 که تو را هرگز در دانش ده شد تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والموتوا والصلوة والسلام على انبياءه واوليائه وخير خلقه محمد وآله
 الطيبين الطاهرين **آیه** چنین گوید ضعت ضعتا و خام تقوا عزیزین محمد الشیخ که جماعت روحانی
 کشم افکند این پیچاره در خیزد که بیدارید در معرفت آن رساله جمع کنید و ظاهر و باطن آن را
 شرح دهید بغیر بیان کنید که از در صورت خلقت آن چون است و از در بر این روح آن صبریت
 و قدر قریب آن تا کجاست و دیگر بیان کنید که هر آن چند روح دارد و هر روح چکار میکند و در خیزد
 این نرا اجابت کردم و از خداوند تکامل مدد و یاری خواهم تا از خطاه و ذلالت گاه در اندک حاشا و قیام
 و بالا جا به جایی **فصل** در بیان خلقت صورت انسان بدان اثرک است از آفرین اولی که جوهر است

و در هر

و هر چند که در آن تبدل می شود و در آن کجی هر موجود بود و در هر یک بوقت خود ظاهر شدند و آن کجی هر
 است بقدر تمامت و جزا و در آن از جزا و در احوال و اجسام و ارواح مجله در نطفه آن موجود بود و در
 پیشتر که او را کجا بر سر پدید تا کجا ال خود برسد با خود دارد و از خود دارد و غیر نطفه هم کاتب و هم قلم و هم دوات و هم
 کاغذ و هم مکتوب است اید و روشن نطفه آن چون در اول عالم صغیر است و ذات عالم صغیر است و هم عالم صغیر است
 و روشن عالم صغیر است و نطفه بر خود عاشق می شود که حال خود را بر پند و آسایش خود را مطلق کند تا بخواند که
 بصفت فعل ملبس خواهد شد و در عالم احوال بعالم تقصیر خواهد آمد و بچندین صورت شکل ظاهر خواهد
 شد احوال و ظاهر شود و ظاهر و سراسر آید **فصل** بدانکه اهل شرافت میگویند که نطفه چون در رحم مراد شد در
 نطفه است و مدت عطف است و مدت عطف است و در میان نطفه و عظام و عروق اعضا پدید آمدن است و مدت
 ماه بگذرد و آنکه در اول ماه چهارم که نوبت اقباب است آغاز حیوة میشود و بدین صحن و حرکت از او پدید
 می آید تا چهار ماه بگذرد جسم در روح حاصل شود و خلقت اعضا جوهر روح تمام کثرت و غنیگی در رحم مادر پیچید
 غذا فرزند میشود از راه ناف نوزند میرسد و جسم در روح و اعضا نوزند بتدریج کمال میرسد تا هشت
 ماه بگذرد و در ماه نهم که عیش برسد از رحم مادر بانی عالم میسر آید چینی سیدان که تمام کلمه در روشن کردن
 بگویم بگویم دیگر **فصل** بدانکه اهل حکمت میگویند که نطفه چون در رحم مراد شد و در شش و مجرای کتب باطلع مدد
 است آنکه نطفه بر کله حرارت که با خود دارد و بواسطه حرارت که در رحم است بتدریج نفع می یابد و از خیر
 لطیف و سرازیر غلیظه و جدا میشود و چون غلیظه تمام می یابد از خیر غلیظه از ذات نطفه در بر می آید
 نطفه مرند و از خیر لطیف از ذات نطفه در بر می آید و در این واسطه نطفه چنان ربطه می شود
 هر طبقه محیط است خود را می باشد و غیر غلیظه را در بر می گیرند و در میان نطفه قرار می گیرد و آنچه

حکومات است و دوم مذکر که معانی محسوسات و حافظه نگاه دارنده معانی محسوسات است غیر محسوسات است که در
 می باشد و هم غایب را در میان هر چه جان پرورنده در میان انداخته است پس مشترک جمیع اند و محسوسات را حقیقت این
 محسوسات که گفته اند که غیر محسوسات و مقبضات و مشبوعات و مذوات و مملوایات در محسوسات مشترک جمیع اند
 و هم معنای مستغنی از دوستی و معنی دشمنی را در دشمنی و دوستی به مقتضای قوت که مدد کارگر که خردن اند و در
 خیال تصرف میکند ترکیب و تفصیل **فصل** در بیان قوت محرکه بداند که قوت محرکه هم بر دو قسم است باطنی و ظاهری
 باطنی است که چون صورت مغرب یا مهرباب در خیال پیدا آید در او باطن قوت فاعله که در قوت فاعله است
 که محرکه اعضا است و حرکت اعضا از ولایت و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار قوت باطنی است و قوت باطنی
 که در او باطن قوت فاعله است بر ترکیب از جهت دو غرض یا از جهت جنب منفعت و حصول لذت است و درین قسم
 او را قوت شهواتی گویند یا از جهت دفع ضرر و دفع قوت غضبیه می خوانند **فصل** بداند که تا بدینجا که گفته
 شد او را در دیگر حیوانات مشترکیت غیر درین سکه روح نبات و روح حیوان که متمایز میشود از دیگر حیوانات
 بر روح انسان که نفس فاعله است متمایز میشود و روح انسان از عالم علویست روح نبات و روح حیوان و روح
 نفسانی از عالم سفلی است و در روح انسان خلاف کرده اند که داخل بدن است یا داخل بدن نیست و اهل
 میگویند داخل بدن است چنانکه روح در شریه اهل حکمت میگویند که داخل بدن نیست و خارج بدن است
 آنکه نفس فاعله در همان نیست شواهدی که در داخل بدن است یا خارج بدن و دیگر آنکه داخل و خارج در حقیقت
 اجسام اند و نفس فاعله جسم و جسمانی نیست اما علیه اتفاق کرده اند که روح نبات و روح حیوان و روح نبات
 داخل بدن اند و زنده و حلاله غذا اند بر ترتیب و پرورش عروج کرده است و بر ترتیب برآمده است و در
 و پیا و شتو شده است اید و روشی اگر گویند که غذا است که عروج کرده است و بر ترتیب برآمده است و در پیا و شتو
 و پیا و شتو شده است

و شتو

و شتو شده است و اگر گویند که نور است که با غذا بهم برکت باشد و آن نور عروج کرده و بر ترتیب برآمده است و در پیا و شتو
 و پیا و شتو شده است و هم برکت باشد چنین پیدا می کند که نور در روشنی تر ازین میگویم **فصل** بداند که خاک و آب و هوا
 و آتش و نباتات و غیره از اجزای موجودات مخلوق نورند و عالم بالا ال نور است و آن نور است که جان عالم است و آن
 عزیز از سر همین نظیر فرموده است **پت** مرد باید که بتواند برود در عالم پر از این صفت است و آن عزیز دیگر از سر همین نظیر
 گفته است **شعر** در صفت جام جم ز کوه نظر **شعر** هر دم نه تحقیق کانه سیر **شعر** رو دیده بدست آرد که هر زده خاک **شعر**
 جامعیت جهان تا بچون در کوه نظر اند و روش نور باطلت آفتاب است و نور از ازل خلق جدا میاید که در اوقات نور ظاهر
 شود نور از اوقات اندر زمان حیوانات جدا می شوند که در از جهت آنکه در آن حیوان کارگزار شده همیشه در کارند و
 کارشان نیست که نور از اوقات جدا میکنند و آن کار خود تمام میکنند و معده سید و معده کار خود تمام میکنند و دیگر
 سید و دیگر کار خود تمام میکنند و بدل سید و بدل کار خود تمام میکنند و بیاض سید و بیاض کار خود تمام میکنند و دیگر
 که تمام شد نور از اوقات جدا گشت و نور خانه شده و صفات نور پیدا آید و حیوان را و پیا و شتو گشت و این
 اگر است و حیوانات دایم در اکسیر است و اکسیر را نهایت رسانند و اکسیر را اگر است که اگر گشت و جهان
 جزیره میماند و زنده و حلاله غذا اند بر ترتیب و پرورش عروج کرده است و بر ترتیب برآمده است و در پیا و شتو
 و صفات در سراسر خود را میکنند و غیر از آن و اما این نور با صفات و مجاهدات چنان از اوقات جدا میکنند و خواهی
 حانه میگویند که نور در چنانکه مت پر کنند و مرشده اید و روش نور از اوقات یکجا جدا شوند که ایند که نور
 خلقت شوند بدون از جهت آنکه خلقت و قایم و نگاه دارنده نور است اما نور با خلقت چنانست که در اول روشن بشود
 لا جسم صفات نور را هر نسبت مزید که چنان شود که معیاد در روشنی که تا صفات نور ظاهر شود و بر ترتیب
 آید که کائنات هر یک کار خود تمام میکنند و بدین میسر در رنای چنان میشود و معیاد و در روشنی اید و روشنی این

مصلح هر کس در دکان لغو ضعیف و مکرر است این مصلح را نور دمان میباید کرد اندک علم اولی و در
 در ذات این مصلح مکنون است ظاهر کرد و در خبر که این مصلح را نور دمان تر شود علم و حکمت که در ذات وی
 مکنون است ظاهر تر میگردد و در وقت در بر و جزیت غذا خوردن و در بر میگردد و آن یک نوبت خیر لطیف بزرگ
 و مصلح از چهار چیز است که خوردن و کم کفشی و غارت سخی و دراز شدن و در مصلح در وقت در غم
 و در پناه ارجاع بود اندک سخی **فصل** در بیان انکه روح چیست بدانکه روح نباتات جوهر است و مکمل و محرک جسم
 بالطبع و روح حیوان جوهر است و مکمل و محرک جسم بالاستیاج و روح انسان جوهر بسیط و مکمل و محرک جسم
 است بالاستیاج و العقل و اگر این عبارت فهم نکردی رتقی ترا از این بگویم دیدی روحی بدانکه روح حیوان مدد که جز
 و است و روح انسان مدد که جز و است و کلیات است روح حیوانه دریا نده نفع و ضرر است و روح انسان در
 یابنده نفع و ضرر و نفع و ضرر است این نیز روح انسان است و عالم و مریده و قاده و هیچ و بعد از مکمل است و حیوان
 است که از موصوفه میسند و از موصوفه دیگر میشنود و از موصوفه دیگر میگوید چنانکه غالب که انجینی متجز و قابل
 قسمت باشد و روح انسان متجز و قابل قسمت نیست روح انسان در وقت دانش همه ذات و در وقت
 دیدن همه نباتات و در وقت شنودن همه شوانات و در کفشی همه گیاهات و در جمله صفات همچنین میدان
فصل در بیان ترقی روح انسان بدانکه اهل حکمت میگویند که چون انسان تقصیر انبیا کرد و متولد انبیا شد تمام
 ایمان رسید و نام او ثورن گشت و چون با وجود تصدیق و تقلید انبیا عبادت کرد اوقات شب و روز
 قیامت کرد و پیش عبادت گذراند تمام عبادت نام و در عبادت و چون عبادت بسیار در یک روز دنیا
 گردانید و ترک مال و جاه کرده و از لذت شوائب انکار گشت و تمام زهد رسید و نام او زاهد گشت و چون با وجود
 زهد انبیا را که هر لذت و هیچ چیز بر او بر نداشته ماند و خود را پروردگار خود را شناخت و تمام معرفت

الیه

رسید و نام او عارف گشت و چون با وجود معرفت حق تمام را در محبت و الهام خود مخلص گردانید تمام و لا
 رسید نام او ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام او را حقیقتا جوهر و معجزه خود مخلص گردانید و بر سفاسی
 بخلق درشتا و خلق را بجای دعوت کند تمام نبوت رسید و نام او مرید گشت و چون با وجود حرم و معجزه او را حقیقتا
 بکتاب خود مخلص گردانید و تمام رسالت رسید و نام او رسول گشت و چون با وجود کتاب شریفه اول را مکتوب
 گردانید شریفه دیگر تمام الوافهم رسید نام او اولیاء گشت و چون با وجود شریعت اول را منسوخ گردانید
 تمام تمام رسانید و نام او خاتم گشت این بود ترقی روح انسان از این مرتبه پیش نیست و این مرتبه اهل علم و تقوی
 اند اما مرتبه که بالاتر است علم و تقوی و مشیت است و مقام که بالاتر گشت (و بان خواهد که از مرتبه شریعت و غیر یک اهل
 شریعت این مرتبه بالاتر اند و هر یک را مقام معلوم است و از مقام معلوم خود سعی و کوشش نتواند گذشت از
 جهته اند نیز دیگر اهل شریعت از روح پیش از جهام آفریده اند هر یک در مقام معلوم هم روز و در مکان و هر روز
 در صفت چون قابل آید سعی و کوشش بسیار تمام معلوم خود دارند و از مقام معلوم خود در توانند گذشت
 و اهل حکمت میگویند ترقی روح انسان همین مرتبه که بالاتر است علم طهارت و پیش شریعت و مقام که بالاتر گشت و
 بان خواهد بود بالاتر و شریعت است اما اهل حکمت میگویند که هر نه مرتبه کسب اند و هیچکس را تمام معلوم نیست تمام
 هر کس خیر علم و عمل در است و هر کس علم و طهارت پیش کسب میکند مرتبه بالاتر میشود و مقام که بالاتر گشت بان خواهد
 بود عالی تر و شریعت میگرد و از جوت اکنون پیش اهل حکمت از جهام دنیا آفریده اند از روح و حساب
 آفریده اند پس هیچکس را تمام معلوم نیست هر یک تمام خود را اکنون پیدا میکنند و اهل حکمت میگویند که هیچ چیز را تمام
 نیست و اگر همه چیز را تمام است باز آنکه از دست لغیر را آخر دور تمام چیز را کمال خود دارند و هر چیزی که کمال
 خود رسید حتم آن چیز شد باز در اول دور دیگر همه چیز را را ابتدا باشد باز بتدریج کمال خود دارند اهل

و حدت میگویند که تفریع از ان شاء الله تعالی است از جهت آنکه اگر آدمی در مرتبه اول از سال خود درین
 هزار سال به تحصیل و تکمیل بجا نیاورد و از کارش غفلت باشد هر چند برساند و چنانچه باید که پیش از آنکه انفسه و نافع
 بود از جهت آنکه علم حکمت خدا نهایت ندارد و نیز در یک اهل وحدت هیچ معانی شریفتر از وجود او نیست تا
 بازگشت او بران باشد بلکه از او موجودات در سیر و سفر است تا کمال خود را برسد و چون با کمال رسیدند کمال
 خود را برسدند و هم او را در سیر و سفر است تا کمال خود را برسد و نیز در یک اهل وحدت کمال او موجود و قدر او
 از جهت آنکه او را کمال که برسد نیست با استعداد و معرفت و علم و حکمت خدا را هنوز ناقص باشد و
 نیز در یک اهل شریعت و اهل حکمت کمال او موجود و در کمال او در هر چه از جهت افعال و افعال
 یک و اخلاق یک و معارف هر که این چهار چیز را کمال رسانند کمال خود را برسد و این بسیار است که
 با خلاق نیک آریسته باشد اما معرفت خدا را ندارند هنوز ناقص باشند پس کمال او را نکست که با افعال
 و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف آریسته باشد **فصل** در بیان آنکه او را چه روح دارد اهل شریعت
 میگویند که غفیر از آسمان نکر روح دارند اینها ناقص اند و غفیر از آسمان چهار روح دارند اینها مقصود
 و غفیر از آسمان پنج روح آنها کاملاند و نیز در یک اهل شریعت این پنج روح هر یک غیر یکدیگرند و به
 نیز در یک اهل وحدت هر او که هست از کمال و ناقص یک روح پیش ندارند اما این یک روح را رب الارباب
 و در هر مرتبه نام دارد از او را بر سر بر سر دم ندارند که نکر روح هم چهار است و نه چنین است روح یکی شریعت
 و جسم یکی پیش نیست و جسم و روح را رب الارباب در هر مرتبه نام دارند و در هر مرتبه جسم و روح هر دو را
 ترقی و در دو جنبه عبارت بر سر آید تا بخود در رسد چون بخود در رسد باز در دو جنبه اند هر چه که از هر
 فلک ترقی و در دو جنبه از آن خروج را محدود و مقدار معلوم است و نیز در دو جنبه از آن نزول را هم محدود و مقدار
 معلوم است

معلوم است و در میان خروج و نزول است و در آن است و در هر مرتبه معلوم است که میان هر مرتبه است و در این
 مراتب چندین گاه بالا بر سر میاید و در چندین گاه پایین میاید و در این مراتب بر سر و در این
 گشته است و آن مراتب و بعضی که بر این مراتب خوش و آن میگذرند و بعضی که بر این مراتب افسان و خیران
 میگذرند و هر که از این مراتب گذشت بهشت رسید همان نیست که اول در آن بودند هر چند میخواهم سخن را در آن شود
 با اختیار من در آن میشود و عرفی آن بود که نیز در یک اهل وحدت روح یکی پیش نیست و جسم یکی پیش نیست و این
 سخن و تفسیر روشن میشود که بدان که بعد از جسم چیست و از چه پیدا آمد و منبع روح چیست و در هر چه پیدا آمد
فصل در بیان آنکه اجسام و روح و دواعی و دواعی چون پیدا آمدند و در بیان آنکه اهل وحدت میگویند که خاک آب
 و هوا و آتش و آفتاب هر یک صورت دارند و مغیر دارند صورت خاک را عنصر خاک میگویند و صورت آب و هوا
 و آتش چنین میدان و معنی خاک را طبع خاک میگویند و در هر چه و در چنین میدان صورت هر یک را
 عنصر میگویند و معنی هر یک را طبع میگویند پس چهار عنصر آمد چهار طبع و این جمله را امهات
 میگویند و از آنکه این چهار طبع است که در کاه که این امهات با یکدیگر ضایع گشت طبع باشند بر آینه از این
 میان چندین مرتبه به الاجزاء پیدا آید آن مزاج است و نیز از آنکه مزاج گرفته اند چون این مقدار است
 معلوم کرد که اکنون بداند که چون امهات با یکدیگر پیوسته اند اقله صورت هر چه را آموخته شوند از صورت
 هر چه را چندین مرتبه به الاجزاء پیدا آید اندر اجسام گویند و از معنی مزاج به الاجزاء پیدا آید اندر روح
 نیز از این پس مزاج هم در جسم باشد و هم در روح باشد تا دام که امهات با یکدیگر ضایع گشت بودند و مفرد
 بودند و طبع میقتضی و چون با یکدیگر پیوسته مزاج پیدا آمد جسم و روح نیز از این پس جسم و روح
 و دواعی را دانستی اکنون بداند که این جسم است که بر مراتب بر میآید و در هر مرتبه نام میگیرد و اینست

مقام است و انما و کردن بر کف طیب و نغم درین مقام است **فصل** در بیان اهل بصورت و استدلال و این ظاهر را
 خواص میگویند باینکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند و بدل تعلیق میکنند و میگویند که خداوند تعالی را در این
 که این عالم را خالق است و آن صانع است و عالم و سرمد و تبارک و تعالی و صمد و مستقیم و ظاهر و باطن بنده کائن را میداند
 و میشناسد و احوال و افعال بنده را میبیند و در ذات بهم بیند و توانست بر هر چیز موجود است بعضی است
 و منزه است از صفات نامتناهی و انما این موجود بکسر و نزع عقل است بخیر بطریق و لایق و قطره و بر این یقین و در
 مرتبه جبر بر این موجود غالب باشد از جهت آنکه این موجود چون بنوع عقل و لایق و قطره و بر این یقین خدا را
 در یکایک شناخت و یقین داشت که قادر است و علم را در ذات او یکجا موجودات محیط موجودات با
 بیکبار عاجز و مقهور است بخیر چنانکه تا اکنون مسبب عاجز و مقهور میدید اکنون مسبب را عاجز و مقهور
 می بیند و بدین روش هر که خود را شناخت علامت آن باشد که چنانکه قدم راست را نکشت میدید اکنون انکشت را
 می بیند و بدین روش اگر چه در ترک انکشت است و انکشت ترک قدم است و در تمام حروف پیدا میاید و با هر چه باشد
 میان حروف و علم و انکشت و در آن چون هر چه عاجز و مقهورند و ترک حرکت کائنات را یکبار نمی بین
 میداند که هر یک مسبب وجود یکدیگر اند و هر یک محک یکدیگرند اما عاجز و مقهور و منزه اند از این جهت که
 اند که خود را و افعال خود را بشناسد و خدا را افعال خدا را بشناسد و بدین وجه و سبب از خدا است و وجود او
 مسبب از خدا است و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است و سبب هیچ تأثیر نیست و در وجود مسبب پیش از این
 تفاوت میان سبب و مسبب که وجود سبب مقدس است و وجود مسبب و این سنی ترا جز ثمال معلوم شود و باینکه
 وجود الف مقدس است و وجود ب را تا به حقیقت معلوم است که وجود الف از کاتب است و وجود ب را هم از کاتب به
 تفاوت و الف را هیچ تأثیر نیست و در وجود ب و کاتب شریک ندارد و کاتب همچنین افراد کائنات بعضی
 بعضی

بر بعضی مقدم اند اما مجرد از خدا شریک ندارد و در انفرشت کائنات اید و شمس افراد کائنات نسبت به خدا هیچکس
 بر یکدیگر مقدم و هیچکس از یکدیگر برتر نیستند و هر یک از افراد کائنات خدا برتر است
 که نسبت بر هر فرد از حروف این کلمات با کاتب و از چنانکه اند که از تو تا مجرد از اهل بطریق عرض است نه بطریق طول
 افراد کائنات نسبت بیکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی بر بعضی برتر و بعضی بر بعضی برتر است و بعضی بر بعضی
 در از نشود و از مقصود باز نماند اید و شمس خدا را از این خرنیا بسیار است خرنیه حیه و خرنیه ذوق و خرنیه حش
 و خرنیه غایب و خرنیه علم و خرنیه عقل و حکمت و خرنیه سعادت و خرنیه دولت و خرنیه امن و نماند از این جمله
 خرنیا خدا ایند که هر که خواهد و دهد و کلید و خرنیا بدست هیچکس نیست نزد خدا است اید و شمس چون دانستی که
 این موجود از اسباب در گذشت و سبب اسباب رسید و علم و ارادت مسبب الاسباب بر کل کائنات محیط
 دید و خرنیا را ویرا لا مال یافت اکنون بدانکه درین مقام است که هر ص بر خرنیه و توکل بکار آن نشیند و سعی
 و کوشش در کار نامرد و بر خرنیه و توکل بکار آن نشیند و محبت غیر بر خرنیه و محبت خدا بر کار آن نشیند
 درین مقام است که هم معاش بر خرنیه و توکل بکار آن نشیند و درین مقام است که خرنیه بر خرنیه و درین مقام است که سبب
 مغزول میشود و بمنظور طالع میگردد و اسباب بیکبار از پیش این موجود بر خات چنانکه اگر وقت بقدر نظرش بگری
 افتد در وقت رنج یا در وقت راحت از شریک میداند و در از آن باز میگردد و بتوبه و استغفار مشغول میشود
فصل در بیان اهل اعتقاد و کشف این طایفه را خاص و خاص میگویند باینکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و تعلیق
 میکنند و میگویند که خداوند تعالی و این اقرار و تعلیق ایشان بطریق کشف و عیان است اید و شمس این طایفه
 اند که از ذات مجابا که شده اند و مشاهدت خدا را رسیده اند و بقا سر خدا شرف شده و چون بقای
 خدا شرف شدند آنچه بعل البقیات دانسته اند اکنون هم بصحیح البقیات دانسته اند که هستی خدا را شرف است

از جهت اینها که اهل وحدت میگویند که غیر فرخنده و عیند اند و هم خدا را میفرستند و هم خدا را میصدانند
 ایدریش از تو خدایا چه بسیار است و از انجا که تو وحدت هم راه بسیار است از جهت آنکه مطابق تو صدیک است
 یک را یک توان کردن چیزی را بسیار یکی کردن بدو طریق باشد یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل پس تو صدیک را یکی
 تو صدیک را یکی و بعضی مطابق آنکه یک شدن است و یکی شدن میانی و چیزی باشد و مغیر مطابق وحدت یکا است
 و در یکا کثرت نباشد پس در تو صدیک کثرت است و در انجا که کثرت است و در وحدت کثرت است و در وحدت که
 مقصد سلطان است و مقصد در دنده است و چون کثرت را یک شکر بر خود است حلول انجا که بر ذات خداوند
 پس ایدریش هم خدا را بر او همیشه خدا باشد و بی اما ساک در خیال و پندار بودی پنداشت که یک در وجود بود
 و خدا را وجود اکنون در خیال و پندار پروردانند و یقین دانست که وجود خدا را است و این تا سخی دراز نشود و از
 مقصد باز هم نماند و اهل وحدت میگویند که وجود یکیش نیست و آن وجود خدایتها و اهل و بغیر
 وجود خدا را وجود یکیش است و امکان ندارد که باشد و یک میگویند که هر چه وجود یکیش نیست اما یک وجود
 ظاهر و باطن دارد باطن این وجود یکیش است و این نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است تا خود
 و استناده و بجزای بی پایان و یکسان حیوان آدم و درارت و قدرت اشیا ازین نور است پستان و شند و کوانا
 و کوانا و کوانا اشیا ازین نور است طبع و خاصیت و فعل و اشیا ازین نور است بلکه خود این نور است چون
 باطن این وجود است که یک نور است اکنون بدانکه ظاهر این وجود منافی هر صفات این نور است چون باطن این
 وجود در استی که یک نور است اکنون بدانکه ظاهر این وجود منافی هر صفات این نور است افراد موجودات جمله یکبار
 مطابق صفات این نورند هر یک در چه اند و صفات این نور از جمله این در چه پیرودانند است با خود و چنین کوی
 کوی هرانی وجود و شک است این نور است ایدریش این نور اول و آخر ندارد و فنا و عدم را راه او نیست و بعضی
 و دیگران

از مشهوره و بعضی میگویند که و یک میروند و از خاک بر آید خود بر دند و دوسر دند و غیر اینها هر یک آنچه بالا باشد
 با خود دارند و این نور در ظاهر هر خود عاقل است از جهت آنکه این نور در ظاهر حال خود را می بیند و صفات و شکای
 خود را می بیند و از جهت آنکه روح از هر جسم خود عاقل است از جهت آنکه جسم از هر صفت صفات روح
 او نیست روح در جسم حال خود را می بیند و صفات و اساس خود را می بیند با خود و چنین کوی که جسم آدمی
 شکایت روح او نیست و از جهت آنکه خود را شناسی خدا را شناسی ایدریش ریاضات بی بدات می
 باید کشند و در صفت نامی باید بود تا باشد که بانی نور برسی و این نور را بر بینی و ازین نور در عالم کانی آواز کثرت
 و شرکت ذاتی ملائط ملکت میگویند که در ذات با بر صفا و نقی که احد حقیقت است احد حقیقت صادر شد و از عقل
 اول است و درین عقل اول که احد حقیقت است با صفت و اعتبارات کثرت پیدا آمد مغیر نظریات عقل و نظر اعتبار
 عقل و نظر بواسطه که میان علت و معلول است این که نظر در عقل اول که اعتبار پیدا آمد و بعد اعتبار از عقل اول
 چیز صادر شد عقل و نقی و کثرت چنان در هر عقل و عقل و نقی و کثرت صادر شد تا بعد از عقل اول در عقل دوم
 عقل و نقی و کثرت پیدا آمد امکان در زیر فلک قمر غلظت آتش و طبیعت آتش با عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا آمد
 با عنصر آب و طبیعت آب پیدا آمد با عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمد با و امهات تمام شدند و نزول
 تمام گشت چهارده مرتبه نزول کرد و عروج در مرتبه نزول خود آمد و این مقدمه که گفته شد بعضی را بعضی
 تقدم زمانیت از جهت آنکه تقدم از چند کوز باشد تقدم از نور و از انجا که از نور و از جهت آنکه از نور است
 از جهت آنکه این مراتب لغیر اینها و امهات جمله در کثرت الوین بلکه کثرت عقل اول صادر شدند انچه موالید
 که کانه ازین با و امهات پیدا آمدند و در این معنی و نبات و حیوان و کثرت از انواع حیوان است
 چون در آخر هم انسان پیدا آمد معلوم که ان نور در صفت موجود است و چون ان عقل رسید تمام

حاصل کرده بود و بر پشت و بر لوی باشد چون اول و آخر انستی باقی را همچنین میدان و نفوس این است چون بعالم
علوی رسیدند از رکبات خانه خلاص گردیدند و بزرگواران باقی سوار شدند و از بدایه و برین سیرگانی باقی سوار شدند
بود و هر یک بقدر مقام خود در لذات و در کسب و خواجه بود و مقام هر یک خبر علم و طهارت و دین هر یک علم و طهارت
زینات میکند مقام و عالیه سکندر معنی نه چنانکه اهل شریعت گفته اند که هر یک از مقام معلوم است چون مقام
معلوم خود رسیدند و از هر یک تمام شد چون دایره تمام شد تیر قوس ممکن ماند و این خلاف سایر است که
نیز و یک اهل شریعت از رواج آریسان پیش از احباب و حوچ شدند هر یک در مقام معلوم چون از آن معلوم
باین عالم سفلی نزل کردند و هر یک طالب سوار شدند کمال حاصل کردند و چون عروج خواهند کرد هر یک مقام
اول خود پیش عروج نتوانند کرد اما نیز و یک اهل حکمت نفوس آریسان پیش از احباب و حوچ بودند و بدین عروج
شدند پس نفوس در مقام معلوم نبوده باشد مقام اکنون پیدا میکنند و گفته شد که مقام هر یک خبر علم
و طهارت و دین هر یک علم و طهارت خودی برسانند که مناسب با نفس خلک الافلاک حاصل کرد و علم و طهارت
بنهایت رسانند و بنهایت مقامات انسان رسید عقل اول پیغام گذارد و شد و رسول بارگاه و کشتن
الملك الحق الذي لا يموت الى الملك الحق الذي لا يموت و دینی مقام است که گاه نور بطه عقل اول با حق
گوید و از حق نشود و چون از طالب معارف کند ابد الایمان در حوچ حضرت رب العالمین خرم و شادمان باشد
و از عقربان حضرت و بر لوی دینی بهشت خاص جای کاطلانت و هر که دینی بهشت است در لذات و در کسب
باقی این بهشت مرتبه دیگر درجات بهشت است و آنها که دینی درجات باشند در لذات و در کسب مطلق
نباشند و در عالم و رنج مطلق هم نباشند ازین وجه از عروج هم گذشته باشند و بدرجه از درجات بهشت
رسیده بودند در لذات و راحت باشند و ازین وجه که از قرب حضرت ذوالجلال محروم اند و از جوار
دین الایمان

رب العالمین بهره و بلاغیب اند و در انشای فقرات باشند و این بهشت بهشت جبارت قضا است و بدین نفس
انسان بعد از معارف طالب از شش حال عالی باشد یا ساده بود یا غیر ساده بود و ساده با پاک و غیر
ساده پاک یا کامل بود یا ناقص حال هر یک از نفوس شش گانه بعد از معارف طالب بر تفاوت اهل بدایه
نفوس کانی که علم و طهارت حاصل نکردند و بعد از معارف طالب و از زیر فلک قمر مانند و بعالم علوی
نخواستند پیوست بعضی از حکما میگویند که هر یک با از باقی پیوندند تا در وقت معارف کدام صفت برایشان
قالب باشد در صورت آن صفت خشن شود و آن صورت با صورت آریسان باشد یا صورت حیوانات دیگر یا
صورت نباتات یا صورت معادن و در آن صورت بقدر معصیت عذاب کشند بقدر جنایت قصاص
یابند و از قالب بیابان میگردند و بر آفتاب و حیرت دارند و بعد از آن با بر آفتاب بر آفتاب تا باقی پیوندند و در
میروند و بر آفتاب تا با گاه که علم و طهارت حاصل کنند چون علم و طهارت حاصل کردند بعد از معارف
قالب بعالم علوی پیوندند و این سخن اهل تاسیحات و بعضی دیگر از حکما میگویند که با از باقی بیابان
پیوست از جهت آنکه هر قالب که بود البته نفسی بود و یک قالب و نفس نتواند بود پیوست چنان در زیر
فلک قمر عابد و بعضی میگویند که جن و انس این نفوس اند که در زیر فلک قمر مانند و بر صورت که میخواهند
مصور میشوند و بر مردم ظاهر میکنند و بعضی هم در حکایت میگویند که جن را وجود نیست اینی که مردم
نظور کرده اند جن آریسانند که در صحرا و کوه نشینند و در قافله باشند و سخنی از ایمان نشینند بودند
از جناب بهایم باشند بلکه از بهایم فرو تر معنی جن پوشیده کرده است یا پوشیده شدن و عقل این
پوشیده است و دیوانه را بهین معنی میگویند حیوان اند و اهل شریعت میگویند جن نه ازین قبیل اند و دیگر
چنانکه آریسان بدو دارند و آن آدم و حوا که جن هم بدو دارند و آن مابج و ابر به است و اهل

خدا تعالی را خاک آفرید و صاحب را از آتش آفرید **فصل** بدانکه انی در رساله رساله نزد دل و عروج و مبدأ و معاد را
 در خجالت مولانا و اعظم مرتضی مکرّم سید فی الدین نادری لایق بر تو در بر توبه جمع کردم و در خجالت و کسب آن
 بود که منیر مود که من در اتفاق و انقض و در احوال و اسفل فکر غشوانم کردن و در علوم دیگر فکر نکند برار یک در
 می نام اما در دنیا که گفته شد فکر مرا راه نیت چنانچه نویسی درین معنی که فکر من در دنیا راه یابد و میدان فکر
 من فرای آن شود در خجالت او را اجابت کردم و انی در رساله را جمع کردم اگر چه هر دو یکست آن بر فاعده مافوق
 اهل شریعت و انی بر فاعده مافوق اهل حکمت و مراتب موجودات را از احوال با سفل درین رساله
 کش ده بیان کردم الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ اعظم
 الیقینی الطاهرین **و بعد** چنین گوید اضعف ضعیفا و خدام فقره عزیز بن محمد الشافعی که بابت رویش ان شرم الله
 ازین بجا در خجالت کرده که میباید در سلوک رساله جمع کند و بیان کند که سلوک چیست و نیت سالک در سلوک
 چیست و شریط و ارکان سلوک چیست در خجالت ان ترا اجابت کردم و از خداوند عالم مدد و یاری خواهم
 تا از حلی و ذلیل الی امداد و تدبیر صافی و قدس و بالا حجاب جدید **فصل** در بیان آنکه سلوک چیست بدان آنکه
 اهل طریقه اندازند که سلوک در لغت عرب عبارت از زنی است علی الاطلاق غیر زنده نشاید که در عالم ظاهر سفر
 کند و شاید که در عالم باطن میرکند و نیز یک اهل تصوف سلوک عبارت است از زنی مخصوص است و ان سیر
 الاله و صیرت الهه است اید روش پیش از مشایخ در سلوک کتاب بسیار جمع کرده اند و در جمله انی گفته اند
 که بزرگ

که سلوک سیر الاله و صیرت الهه است اکنون درین رساله چند دیگر میگویم اید روش آن مراتب دارد و صفات اخلاق
 آنکه در ذات آدم مکنونست و در مرتبه چنانچه نظر هر میگرد و چون مراتب آن را تمام نما هر که در عالم صغیر تا شریف
 و صغیر انی در دنیا که عالم صغیر تا تمام کرده در عالم کبیر یاب و ضلیفه خدا شد گفت و در کشف خدا شد که در هر کس
 باشد و انی بجهت اعظم است از جهت ظهور اخلاق انجات و ظهور علم انجات اید روش خود را علم بسیار جماعت
 اعظم محیط در انجا خود را انباشت و انجا انبساط را که هر دانت پس سلوک عبارت از ان باشد که زنده در عالم
 بمراتب خود در در مراتب خود را بتدریج تمام نماید هر که اند و عالم صغیر تا تمام کند چون مراتب زنده ظاهر شد سلوک
 تمام گشت اید روش معلوم شد که هر روز و تود و راه و تود و منزل تود و چون مراتب زنده ظاهر شد که در عالم صغیر
 تمام کند چون مراتب زنده ظاهر شد سلوک تمام گشت اید روش معلوم شد که هر روز و تود و راه و تود و منزل تود و چون مراتب
 زنده تمام ظاهر شد انچه صیرت الهه باشد و انی سیر نهایت ندارد چنان میدانم که تمام فهم نکردم و بیشتر ازین بگویم
 که در انشای سخن از مهمات **فصل** در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست اید روش باید که نیت سالک
 در ریاضات و مجاهدات آن نباشد که طلب خدا میکنم از جهت آنکه خدا را حاجت بطلب کردن نیت دیگر
 باید که ان نباشد که طلب طهارت اخلاقی نیک میکنم و ان نباشد که طلب معرفت و ان نباشد که طلب کشف
 میکنم و در سر از ظهور الهی میکنم که اینها هر یک مرتبه دارند که بمراتب انان مخصوصند و سالک چون بانی مرتبه
 برسد اگر خواهد و اگر نخواهد و اگر کسی گوید و اگر نگوید آن صغیر که بانی مرتبه مخصوص است خود ظاهر نشود و اگر
 بانی مرتبه نرسد امکان ندارد که صغیر که بانی مرتبه مخصوص است ظاهر شود و اگر جمیع عالم با طفل بگوید که لایق
 شوی و نماند نصیحت در دنیا بد و چون بانی مرتبه برسد اگر کسی گوید و اگر نگوید خود را باید اید روش بمان
 مراتب چنانکه در خجالت مراتب دارد و پدید است که در هر مرتبه از مراتب درخت چه پدید آید پس کار بمان

آنست که زینتی را نرم و سوزنی میدارد و از خاک و خاک پاک میدارد و آب بوقت سید مد و حلیف میکند
تا آفتی بدست نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آید و هر یک بوقت خود ظاهر شوند که را که نیز چنین است
باید که نیت ساک در ریاضات و مجاهدات آن باشد تا مراتب آن تمام در ایشان ظاهر گردد و ساک اگر
خواهد و اگر نخواهد طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف و کبر و ظهور را و نور هر یک بوقت خود ظاهر
شوند و چنین ظاهر کنند که ساک نام روشن شده باشد و بر خاطر ساک نماند شسته باشد و اگر کسی ندانی کاره باشد
این سخنان فهم نکند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانم ساک باید که بلند همت باشد و تا زنده است
در کار و بدو سعی و کوشش مشغول باشد که علم و حکمت خدا را نیاید ندارد و اید و روشی جمیع مراتب درخت
موجودند و باین حقایق سرسپت و پیرویش سید مد تا تمام ظاهر شود و همچنین طهارت و اخلاق نیک و علم
معرفت و کشف و کبر و ظهور را و نور جمیع درخانات آرد موجود و بصیبت و اناسریت و پیرویشی
پایند تا تمام ظاهر شود و اید و روشی علم او این و آخرین در ذات تو ممکن است هر چه بخواهی اید و خود طلب کنی از
چهره و چشمتی علم که از راه کوشش بدی تو رسید و همچنین باشد که آب از چاه دیگران بر کشی و در جابجا آب خود
زیر آن آب را تعالی بنویسد با آنکه تعالی بنویزد و زود عقیق شود و بهار بهار برسد و زود شود که اید و روشی از آن آب
چهار مرتبه و چهار مرتبه زاید و روشی عالی و جاه روی و لیس آنچه کلاما اینست باید که تو چنان سازد که آب
و زجابه تو زاید و هر چند که بر کشی و بدیگران بهر که نمی شود بلکه زیادت شود و هر چند که با ندی عقیق نشود بلکه هر روز
که بر آید پاکیزد و صاف تر گردد و علایق بهار بهار برسد که در هر صیف که می آید هم سخن دراز نشود و اختیار منی دراز نشود
اید و روشی کار سرسپت و پیرویش دانا دارد و بصیبت دانا امکان ندارد که کسی بجای سرسپت موهبایا بیکه خود
رسیده باشد و هر که بر این باشد موهبایا بیکه باین پیرو دانا باشد و همچنین ساک که بصیبت دانا نیافتد بود
هرگز برابر نباشد با ساک که بصیبت دانا یافته بود

فصل در بیان آنکه ساک را علم و معرفت با آنکه از کسی آید و چون حاصل کند بدو است و اینها و سرسپت و اویا از مرتبه است
تا مردم بتواند بین و اخلاق نیک و ملازمت کند تا با ایشان رست شود و که ظاهر است هر یک نشود و باطنی رست نشود
از جهت آنکه ظاهر ثبات غالب است و باطن ثبات خیریت که در غالب ریزند پس اگر غالب است باشد آن چیز که در ریزند
راست باشد و اگر غالب نشود هر چه در ریزند که بود و اید و روشی هیچ یک نیست که ظاهر در باطن اثر ندارد و باطن در
ظاهر اثر دارد پس چون بر ریاضات و مجاهدات بسیار در صفت و باطن ظاهر رست شود باطن هم رست کرد و چون ظاهر و باطنی رست
شد باطن در میان دو عالم پاک افتاد و یکطرف عالم شهادت بود و یکطرف عالم غیب و یکطرف بدین که عالم شهادت و شهادت
و یکطرف عالم غیب بود که عالم سلاطین است و در واقع پاک است آن طرف که عالم غیب است همیشه پاک و طهارت بود و باطنی را از
انطرف که هرگز کدورت و درخت و ظلمت نبود و اینکه بدست آمانام که لذت و شهادت مستقیم است و هر چه در صفت
است مگر در ظاهر غیب و باطن را مگر در ظاهر دارد و باین سبب که باطن از عالم غیب که عالم سلاطین و پاک است و کتاب
علم و اقبالی نور عینیت است که چون بدن پاک و صاف گشت باطن در میان عالم پاک افتاد و هر چه در عالم غیبی علم
سلاطین و در واقع پاک است و باطن ساک پیدا آید همچون دو آینه صاف که در مقابل یکدیگر قرار دارند هر چه در آن
آینه پاک باشد در این آینه پیدا آید و هر چه در این آینه بود در آن آینه پیدا آید و اید و روشی در این سخن یک نکته است
و آن نکته آنست که عالم غیب مراتب دارد و از مرتبه تا مرتبه تفاوت دارد و باطن ساک هم مراتب دارد و از
مرتبه تا مرتبه تفاوت بسیار است مرتبه اول از مرتبه اول کتاب تواند کرد و مرتبه آخر کتاب تواند کرد و علم
و معرفت این ساک را با بصیرتی میشود و خوب است عبارت از نیست و وحید دارد و الهام و علم از عبارات
از نیست و این معنی بگوید و اسلام تلقی ندارد و هر که آینه دل صاف کرد اندانی اثر نماید و این معنی در خوب
بسیار کسی باشد اما در پیدا از نیک بود از جهت آنکه در خوب کسی مغفول باشند و کدورت و نیک و کدورت

دوم انتقال او امر است که اجتناب نمودن از هر چه که در او شبهه است و یا هر چه که در او شبهه است و یا هر چه که در او شبهه است
 کند و توبه است که از هر چه که در او شبهه است و یا هر چه که در او شبهه است و یا هر چه که در او شبهه است
 کند که اگر از سبب و کرد و نام از علی خلاصی یا بد و ایمان و بر سبب است یا بد و ایمان هر که بر ایمان رفت شری علی زبان
 رفت ششم توبه یعنی در کتب احتیاط کند تا به وجه مشهور باشد و از مال حرام و مال شبهه و مال ارباب مال و مال طاعت
 پس نیز کند و در احوال احتیاط کند تا به خلاصی باشد و از این دو بود و این دو شیخ جعفر است در حق بگوید
 و این دو هم است پس هر که بخواهد که در وجه خاص برسد باید که عمل خاص پیش گیرد و عمل خاص سلوک است یا بطریق تحصیل
 یا بطریق بی همت و از کار را در این سه طریق بی همت و از کار را پان خواهم که در **فصل** در بیان شرایط سلوک بیان شود
 سلوک شش چیز است اول ترک است ترک مال و صباه و ترک دوستی مال و صباه و ترک معاشرت ترک اعتقاد بدعت و عقاید
 است با خلق عالم سلوک را می کند و در زبان و بیکی را می سازد و در شغف از بیکی را می نهد و در این چون خود بخاطر
 و عاقل و طالب دانستم غرض است که چهارم مرتبت است پنجم جوهر ششم شد است نیست شرایط سلوک که گفته شد
فصل در بیان ارکان سلوک بدانکه ارکان سلوک شش است اول که در است که به کار سلوک معتبر شود و در آن دوم ارادت
 محبت است با کار سلوک چون بهادر رسیده و قبول دارد یافت باید که در عالم در آن وقت بیکی را چنان دوست ندارد
 که با در خود آرد و معتقد رسد که در کتب سلوک در این راه ارادت چون ارادت و محبت قورق و در سختی
 راه با کمال است و اگر کسی که در ارادت و محبت غلبه پیدا کند مرکب است که شود و سلوک در راه با بد و در آن یک
 فرمان برداری در همه کار اعتقاد در علم غیر سلوک تعلیم دارد و بد و ترک باید کرد و به کار باید بود و در
 اعتقاد و هم در عمل از جهت آنکه در ثبات طیب است و سلوک ثبات مرفعی و چون در حق فرمان دارد و در طیب
 کند و بخلاف امر طیب کار کند هر که در محبت نیاید بلکه هر روز در پنج و عفت و زهد شود و اگر چهار خواهد
 که بگوید

که کتب طیب علاج خود کند هر که در محبت نیاید حضور طیب باید فرمان بردار بر سر تا پنج و عفت هر چند در آن چهارم
 را و اندیشه شود که سلوک باید که پنج کار بردارد و اندیشه خود کند که سبب در روی شود و هر کار که با هر کار کند
 سبب نزدیکی شود و در آن یک ترک اعتقاد و انکار است سلوک باید که کتب کار را اعتقاد و انکار و در آن کار
 انکار کند از جهت آنکه سلوک یک دید ندارد و طاعت و معصیت تنها مد که تنها نیست و بد
 طاعت و معصیت کار در عظیم است و طاعت و معصیت از این معصیت مدید در روی کار در سراسر است
 که آن سخن پیش مرید است باشد و پیشی شمع بد باشد و در احوال نیز به حق میدان پس معلوم مرید است که
 بیکی از ترک اعتقاد و هر چه از شیخ شود و یک شود و هر چه از شیخ چند است یک چند است و در حق اعتقاد و انکار
 مرید باید که در دست آورد و جدا اندازد و بیان مرید در در آن ششم ثبات دوم بر شرایط و ارکان سلوک
 است سالها بر سر پنج کار باید که نباید که در غیر و در آخر و در این هر که جای رسیده از کار دنیا آخرت شریک
 رسیده نیست شرایط ارکان سلوک که گفته شد و سلوک تمام نشود و لا بانی در از ده چیز **فصل** در بیان محاب و تمام
 اید و در آن یک چون از این دو اندازد چیز که گفته شد ثبات نماید البته با اینها از پیش سلوک بر خیزد و ثبات
 رسیده و احوال با این چهار چیز است دوستی مال و دوستی صباه و تعلیم و در و بد و معصیت و احوال معاصات
 هم چهار چیز است اول اقوال یک و افعال یک و اخلاق یک و معارف و مراد از معارف معرفت است
 چیز است اما معرفت همه چیز در است که البته باید که دانایان همه چیز را بدانند و بعلم الیقین و ضمایق
 ثبات مد معرفت دنیا و معرفت مرکب و معرفت حکمت مرکب و معرفت شیطان و معرفت ملک و معرفت ملک
 و معرفت خبر و معرفت سخنی و معرفت و معرفت سخن و معرفت خود و معرفت امر خود و معرفت خدا و معرفت
 امر خدا و اگر بخواند که چه چیز است و اگر بخواند که چه چیز است و اگر بخواند که یک چیز است فرق کردن این

مان افکند الله تعالی که در اکران چهار مرتبه در مرتبه اول اند و بعضی در مرتبه اول اند و بعضی در مرتبه
 ثانی اند و بعضی در مرتبه ثانی اند و در اهل العقول هر که از عروج آنها در مرتبه چهارم اند و تا که مرتبه چهارم رسد
 روح او را عروج میسر نشود و این چهار مرتبه را بشری که توفیق کنی تا سکنی که در آنجا باشد که هر یک در کدام مرتبه اند
 اول است که در که بصورت در خلوت خانه باشد و بزم آن ذکر میگوید و بدل در بزم زمره و غیره و نشود و آن را ذکر
 اثر که باشد از نماند خانه باشد مرتبه دوم است که در که در یکدیگر بد و دل در غایب میشود و او را تکلیف دل خود را
 حاضر میگرداند و پیش از اکران در مرتبه باشد و دل خود را تکلیف حاضر میگرداند و در مرتبه سیم است که در که در دل
 شود و یک دل را فرود و در که نتواند که در که گوید و اگر خود را نماند که ساقی که بر سر زنا که در دل مشغول شود
 تکلیف تواند مشغول شدن چنانکه در مرتبه دوم تکلیف دل خود را حاضر میگرداند و در مرتبه سیم دل خود را تکلیف میگرداند
 مشغول میگرداند و این تمام توفیق و از اکران کم بانی تمام رسد و این سخن کسی نماند که در وقت مجرب باشد
 از جهت آنکه همیشه در که محبوب خود نتواند بود و هم روز خواهد بود و دیگران مدح و محب بخوانند و دیگران پیش و مدح
 محبوب و نکند و اگر خود را نماند که سخن دیگر یا دیگر را در که مشغول شود تکلیف تواند مشغول شدن در مرتبه چهارم است که
 مذکور بر دل مستوی شود چنانکه در مرتبه سیم ذکر بر دل مستوی بود و در مرتبه چهارم مذکور بر دل مستوی شود و وقت
 بسیار است عیان آنکه نام معشوق بر دل مستوی شود و اید روشی وقت باشد که عاشق چنان مستغرق معشوق
 شود که نام معشوق را از او نشنود که چون این مقدرات معلوم کرد که اکران بداند که مرتبه اول تمام میل است و مرتبه دوم
 تمام ارادت است و مرتبه سیم تمام محبت است و مرتبه چهارم عشق است اید روشی هر که خواند همان محبت شد آن
 خاصه اول را میل گویند و چون میل زیادت شود و منقطع گشت و آن مفرط را ارادت میگویند و چون ارادت
 شد و منقطع گشت آن ارادت مفرط را محبت میگویند و چون محبت زیادت و منقطع گشت آن محبت مفرط را
 عشق

عشق میگویند پس عشق محبت مفرط و محبت ارادت مفرط اید روشی اکران مسافر و زیاده جان تواند عزیزش دار
 و عزیزش این مسافران باشد که خانه دل را از جهت این مسافر خانه که در که عشق شرکت بر نماند و اگر خانه
 خانه نماند و او خود خانه خالی کرد اند **مرتبه** عشق است و شد چو نام اندر که در است اما که در راه و چو که در است
 انجور و چون هم عشق گرفت نامیت زنی برین دین است اید روشی عشق بر آن سالکان است و در کرب
 رونده کان هر چه عقل به چاه سال اند و خسته باشد عشق انچه را که بوز و عاشق را پاک و خانه که اندر سالک بعد
 انعقد در سیر شود که در که عاشق در یک طرفه الحین کند از جهت آنکه عاشق در دنیا است و عاشق در آخرت ناطق
 اید و بعد عاشق نرسد اید روشی عاشق نماند که در اول چنان بود که هر روز در راه معشوق بود و در کوی
 معشوق باشد و خانه معشوق را بگذرد و ساند و هم در که در خانه معشوق طواف کند و در که در راه معشوق نگاه
 کند باشد که حال معشوق از دور به چند نماند و اید روشی در که در دل مجرب بود و در هر روز در راه
 چنان بود که عاشق را تحمل دیدار معشوق نباشد و چون معشوق چند روز بر اخصار و عاقله و سخن نتواند گفت
 و خوف آن باشد که بیفقه و همیشی کرد و اید روشی عشق است که در عاشق نماند و موضع آتش دل است و آن آتش
 از راه چشم بدل آید و در دل وطن نیست **مرتبه** که در دل بود کجا وطن سازد عشق را در عشق نباشد بحکم کار آید اما
 و شعله این آتش بجز اخصا میرسد و در که در دل عاشق را اید و نماند و پاک و خانه که اید و نماند و اول عاشق
 چنان نماند که لطیف میشود که تحمل دیدار معشوق نمیتواند کرد و از محبت نماند که و طاف و چون است که بخیلی
 عین کرد و موسی علیه السلام درین بود که خصلت فرمود که در آنکه دیدن خود را بود طریقی اید روشی درین
 مقام است که عاشق فراق را بر حال ترجیح میدهد و از فراق آسایش و راحت چنین میباشد اید روشی هم نماند
 با ندر و با معشوق میگوید و در معشوق میشود و معشوق را که هر لطیف میشود و آن مقام عاشق را که

که در پیش چشمه در روز خوشی نباشد قهقهه می کند و نیت زیارت می کند و نیت سفر را هم به پیشگاه
 مسافران شبانه سد و مسافر را از غیر دارد و دیگر آنکه با مالانی رسد و محبت بزرگان در یاد و در کس غایب که در سفر
 کردن فواید بسیار است اگر مریض باشد و زبیرک باشد و باید که آنها سفر نکند باید که با یارانش زیارت از چهار زحمت بود
 که از او کام زحمت باشد و هر یک از آنها در سجاده و بر روی خود باشد و البته باید که ایشان را غایب دارد و در سجاده و در سجاده
 در او و در سجاده که خادم می شود چند سوره پیرون و کفش بر پوشد و خادم راه آب خانه ایشان را غایب در ایشان سوره و صلا
 و ابروی سجده و خادم دهند تا خادم سجاده ایشان را بخاک مصلحت دهند بنیاد و زحمت ایشان را بخاک نگاه ایشان می دهند
 و ایشان را پیرون و سجده و خدمت کنند و بنیاد و نگاه کنند که سجاده هر یک از آنها است و هر یک بسجاده خود رفته و دو
 رکعت نماز سبک بگذارد و نگاه بر خیزد و از سجاده پیرون آید و در ایشان که حاضر باشند سلام گویند و در
 و ایشان هم جمله بر خیزند و از سجاده پیرون آید و جواب سلام گویند و دست در گردن یکدیگر آوند و دست بوس
 یکدیگر بکنند و هر یک بسجاده خود بنشینند و چیزیکه در ایشان پرسند بفرمایند یا نه بگویند چیزی تا پرسند
 گویند و نگاه خادم سفر ایشان باشد و آنچه حاضر باشد باورد تا که روز بگذرد و از خانه پیرون بیایند
 بیکدیگر خدمت و راقه چون نکر روز بگذرد و نگاه با جازت بزرگتر خواهند برد و جماعتی که خواهند به پیشند
نیم گمانیکه در خانه باشد باید که با جازت از خانه پیرون بیایند و چون با جازت پیرون آید
 به از آنروند و بخانه خوشی نروند و نگاه که زنده باشند چون کرده شود و زود به خانه باز گردند و پیرون
 چیز خوشی دهند و بهمانی که نروند از کسی چیز در سوزن نگند هر چه خواهند از خادم خواهند و چون که در خانه
 روند اول بزرگوارت در اندرون دهند و چون پیرون آید با صبح در پیرون نهند و در مسجد و جایهای
 متبرک همچنین کنند و چون بخانه روند اول با صبح در اندرون نهند و چون پیرون آید اول بزرگوارت

البرکات

در پیرون نهند و در کمرها به دو خانه و در خانه ای چنین کنند **نیم** در خانه شاه نه بوز و نه شب سخت بنید گویند و چیزی
 باور بنید و خوانند و چون به راه روند سخت نروند و کفش با کوبک نهند و تا غریزان که بیکدیگر باشند مشغول نشوند
 و اگر در خواب باشند خواب برایشان نشود **نیم** باید در خانه کسی که اهل خدمت باشد خدمت بکند
 کند و اگر خدمتی نباشد که به خدمتی لاکسی معین باشد شکسته بدهد تا خدمتی بوجه الله کند و از سر صدق و اخلاص
 آن خدمت بجای آورد و در کارهای دیگران شروع نکند مگر با جازت آن شخصی **بازم** باید که رانان خانه
 از حال یکدیگر با خبر باشند تا اگر یکی را چیزی باشد یا مهمی بود و خود ندانند که در میان بود و در روز
 و آن هم در کفایت کنند و چون بزرگان بگویند رستند و خدمت بوقت کنند و غرض از این سخن که مدد و نگاه
 از یکدیگر در نه نهند و اگر کجای را چیزی مشکل باشد بزرگان باید که بطریق لطف و در راه جواب
 ایشان بگویند و اگر چیزی سوال کنند که مقام ایشان باشد و ایشان راه استعدا و فهم آن سخن بود مصلحت است
 که جواب گویند که زبان ایشان از سوز بود و اگر دانند که بر خیزد و خوانند که ایشان بر خیزد و صلی آن باشد که جواب خان
 گویند که گفته باشند و گفته باشند سخن با هر کس بقدر استعداد و بزرگوارت **و در وقت** بزرگوارت است یعنی اگر در وقت
 سخن گویند باید که در یکدیگر بر خیزد و گفتار باشد باید که در دل ندارد و در نظر و در ایشان بماند و در وقت بطریق
 لطف آنچه بزرگوارت باشد بگویند و اگر در اجالی باشد که واقع چنانکه خاطر در ایشان بود و اگر چه با و نماند
 و از آنکه زود بعد از استغفار پیش آید و بر خیزد و بزرگوارت رود و بایستد و دست بر خیزد و سرش اندازد
 تا آنکه که در وقت بر خیزد و بزرگوارت رود و بایستد و دست بر خیزد و سرش اندازد تا آنکه که در وقت
 بر خیزد و در وقت آن در وقت بر خیزد و ایشان یکدیگر را بکار گیرند و بنشینند تا آنکه خادم را
 آنچه باشد در میان آورد و اگر چیزی بر نماند خادم آب ببرد و اگر قوال حاضر باشد چیز بگوید و آورد خوش

در وقت اشربا و در وقت غذا و در وقت خواب و در وقت بیداری باید که بایستد و سستی که نباید داشت
 و کار بر سر نهاده و در وقت بیداری که سستی باشد و در وقت خواب که سستی باشد باید که حاضر باشد
 و اگر این هر دو حاضر نباشد باید که خبر را بر سر نهاده که در وقت زیاد شود **بیمه** و اگر در وقت
 در ریاضات و مجاهدات ضعیف پیدا آید یا خیلی در ریاضات او پیدا شود باید که در وقت علاج آن مشغول شوند و بر وقتها
 موافق در غذا و ریاضات و مواظبت کنند و یک در علاج است که او را که در وقت خود و وقت دیگر از در وقت
 که او در وقت و عزیمت نکند که گاه در پیش و چنانچه بگوید و اگر کسی را از مجامعت در وقت و در وقت
 ملاقات را بوقت که مصلحت باشد و بجای آن موافق بود و عوام در میان نباشند که در وقت و چنانچه بگوید و بعضی
 در میان نباشند که این را در میان حالت پیدا آید و در آن احوال فواید بسیار در وقت و در وقت و در وقت
 که اگر از زمان و مکان و در آن وقت و در میان مصلحت باشد و در وقت و چنانچه که رسم اولی روزگار است که
 خواص و عوام در میان مصلحت نباشد که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که در وقت و باید که بانی سلام نرود و بنزدیک این ضعیف است که اهل قیصر باید که بانی سلام حاضر نشود و در وقت
 اگر مردم عاقل کار خود را در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و اگر این نکات را در میان نباشد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 چون شیخ حاضر بر خیزد بانی بزرگ بر خیزد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 میان نرود و چون شیخ که را در میان او کرد و آنکس تنها در میان رود و اگر بعضی را میان کشد بعضی روزه و اگر
 جمله را در میان کشد جمله در میان نرود و اگر دست بر پشت جمله بکشد و دست را بر درازند و اگر شیخ پیشینه
 جمله پیشینه و اگر کسی را درازند در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 بجز بزرگ

بر خیزد و اگر شیخ بر خیزد و بگوید که شما بر خیزید جمله بر خیزد و اگر بگوید که بر خیزید باید که بر خیزد و اگر در وقت
 ساعتی بگوید که اگر در آن حال باز آید چون در آن حال باز آید در حال باید و بنشیند و اگر کسی را در وقت و در وقت
 و دست را بر سر برد و اگر شیخ حاضر باشد دست را بر سر برد و اگر در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 شیخ حاضر نباشد چون که از در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که از زمانی باشد و دست را بر سر برد و در زمانی باشد و موافقت نکند با آنچه است نکند که موافقت شیخ لازم است
 اما موافقت اصحاب لازم نیست **باز** طعام خوردن است باید که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 باشد و پیشتر چنانچه در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 دست و کاسه دیگران نگاه نکنند و در کاسه خود نگاه کنند و از کاسه خود و کاسه دیگران نگاه کنند و در وقت و در وقت
 خود و بنزدیک دیگر بر نهند و اگر چنان اشیای افتد که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 به پیش دیگران و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 پیش از دیگران و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 بشویند **نهم** باید که هر روز در سخنان مشایخ معنی از تصور و بهر کار و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و از کار مشایخ چنانچه در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و بخوانند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 سال هرگز بر ریاضت و مجاهدات نباشد و چون بچهل سال بگذرد و اگر ریاضات و مجاهدات و ریاضات و مجاهدات
 نکند اما به ریاضت و مجاهدات نباشد تا بهشت سال چون شصت سال بگذرد و پیش ریاضت و مجاهدات
 نکند بعد از شصت سال بهشت بدوام است بهشت بدوام است لا به صحت اهل دل زنده گان نکند و ریاضات

در مکتب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله واصحابهم الطيبين الطاهرين
الحمد چنين گويد انصاف شعاعها ودم قهر اغريرني في النسخه كه هيات در ريشه ن كبري انما ازني پايه در جوت كرده
 كه سياهه كه رانده كنده و پايان نايده كه عالم صغير نسخ و غور در عالم كبر چيست كه خدائي كه است كه فاشينوم كه هر چه در عالم
 كبريست در عالم صغير است و هر چه در عالم صغير است در عالم كبري است و در جوت ايش ترا جواب كردم و از خداوند
 مدد و ايدار خواهم تا زلفي و لعل لقا هدا در دانه على عالمي قدس و با لاهوت جديد **فصل** بد الله خداوند تمام موجودات را
 پايه د و عالمي نام كرد و از جوت الله موجودات علامه است كه به چه چه در علم و اراوت و قدرت او ايد در ريش موجودات از
 و هر چه در ريش از جوت است ازني و چه كه علامه است عالمي نام كرد و ازني و چه كه نام است كتابي نام كرد الله تعالي
 كه درني كتاب را بخوانند و علم و اراوت و اراوت مرا نشاند خوانند و كان فنيات خود بودند و كتاب فنيات بزرگ
 بود و نفوذ خوانند و كان بليبار كتاب و نام او را ن توانست رسيد بخود خوانند كان بدي نسخ ازني عالم باز گرفت و خشت
 ازني كتاب باز نوشت و آن اول را عالم كبر نام نهاد و ازني دوم را عالم صغير نام كرد و آن اول را كتاب بزرگ نام نهاد
 و ازني دوم را كتاب صغير نام كرد و هر چه در آن كتاب بزرگ بود در آن كتاب صغير نوشت باز نوده و شصان تا هر گاه
 كتاب خود را باني عالم صغير بنام و خليفه خدا عقلت چون عقل در عالم صغير خليفه خشت خليفه ملائكه عالم
 صغير عقل را سجده كردند و او هم كه سجده نكرده ابا كرد و ايد در ريش در عالم صغير عقل خليفه خدايت در عالم كبري است
 عاقل خليفه است عالم كبري بليبار حضرت خدايت و عالم صغير بليبار حضرت خليفه خدايت چون عقل بليبار

تأین شکلات از خا طرم بدرد و در بعضی بدانند که تیرش را خا طرم تسلیم است ایرونی بجهت بد الخا طرم خا طرم نیست
 طلب خوشی ممکن که باشد از جهت الخا طرم درین عالم امن نیست کسی نمیداند که ساعتی دیگر چه باشد و چون اگر باشد بدرد خوشی
 باشد و پندار خوشی هم بجای باشد که عقل نه بود و درونی بجهت بد الخا طرم هر که عقل باشد و بعضی دانند که درین عالم خوشی باشد
 در عالم ممکن است که حدیثی را در سوخته کنند و آتش در ایشان زنند تا جلد بوزند و اینچنین کرده اند ممکن است که حد
 و خط را بکاه بر در کنند تا بملاک شوند و اینچنین کرده و هم ممکن است که حد را بکاه که هر یک از ایشان چندین حکم و خطیب
 بر سر باشند بکتابت ملایک شوند استی باشند خوشی را بدید و خوشی بسیار درخت و سازگارین باید کرد تا باشد
 که بسیار بکنند بر اندام رب العالمین هم

قسم اول از تفسیر ترجم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی ائمه و اولیائهم خیر خلقه و علی آله و اصحابهم الطیبین الطاهرین **الحمد لله رب العالمین**
 بد الخا طرم و محو خا طرم خیر خلقه است از جهت آنکه هر چیزیکه در آدم برود ایستاید آن چیز در نقطه ایت بهیچون سعادت و شقاوت
 و دیانت و حیانت و بزرگ و کفایت و بخل و سخاوت و امت عالی و ضلالت و دروغ و حق و راستی و مانند این جمله باطن
 آدم را است و دفع اینها بهیچ وجه ممکن نیست و اگر در دنیا جور است پس هر که سعادت از شکم را در باخ و راه است
 و هر که شقیقت هم از شکم باشد باخ و راه است المستعد من سعد فی بطن آدم و الشقی من شقی فی بطن آدم آنچه
 در نقطه اگر نوشته است و بسبب این نوشتن است که جمله کار و عالم شقی با رسته بهیچ علم و شکر است اینچنین که در آن
 است و میت که دانند پیدا میکنند و اگر میکنند و خود میدارند و میگردانند و خود و جان پیدا میدهند و خود و جان پیدا میکنند و خود

الاولی

بالله و بهیچ وجه خود را و جابه میستند سعادت و شقاوت را بسبب اوست و حیاله و امانت را از اوست و بدین روش
 از آنکه سعادت و شقاوت هر دو است که در اوست که در اوست سعادت و شقاوت با هم برتر است که در اوست سعادت و شقاوت
 است از جهت آنکه کار افلاک و انجم است که بپوشد سعادت و شقاوت بر وجهی که در اوست و بدین روش درین عالم شقی
 باشند از جهت هر یک چه از سعادت و شقاوت که در اوست و شقاوت و سعادت و شقاوت با هم برتر است که در اوست سعادت و شقاوت
 آن سعادت با نقطه در صراط می شود اگر در زمان سعد نقطه در رحم افتد آن فرزند سعید است و اگر در زمان شقی نقطه
 در رحم افتد آن فرزند شقی است و اگر کسی سوال کند که اگر چنین است چرا احوال مردم بعضی مردم سیکر و بعضی بعضی را در اول
 عمر مال و جابه نیاید و در آخر مال و جابه پیدا میاید و در جلد کار با چنین میوان **فصل** در بیان آنکه در بعضی بداند که این
 احوال از غایت از غایت است از جهت سبب که در افلاک و انجم هر زمانه خاصیه پیدا میاید از زمان است که سعادت است و
 زمان است که شقی است چون اینست که معلوم کرد که در افلاک و انجم هر زمانه خاصیه پیدا میاید از زمان است که سعادت است و
 پیدا میاید و از زمان که بغیر از زمان پیدا میاید و از زمان که در زمان که در جوف پیدا میاید از زمان است که سعادت است و
 دارند در احوال فرزند اگر چه افغان افتد که این چهار زمان دلیل باشد بر علم و حکمت و قدرت و جودانی که فرزند
 سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل علوم با وجود سعی و کوشش بسیار از اشقات حسنه است و بعد از آنکه در علوم کمال
 بلکه در علوم و حکمت پیشو اگر در صاحب مذهب یا صاحب مکتب گردد و اگر پنهان افتد که این چهار زمان دلیل باشد
 بر مال و جابه و وجودانی که فرزند سعی و کوشش افغان است حسنه است و بعد از آنکه در علوم کمال و جابه و جابه باشد
 کرده و پادشاه هر وقت که بسیار و فرزند بسیار و اگر بر عکس این افغان افتد که گفته شد این چهار زمان دلیل باشد
 بر بخت و وجودانی که فرزند سعی و کوشش بسیار کند در طلب قوت یکروزه و بیدار بود و میسر نشود اگر وقت
 باشد و باشد نگاه نباشد و اگر نگاه بود و بیدار نبود اگر افغان افتد که این چهار زمان دلیل باشد از افلاک

یک نوع است از انواع حیوان پس از مزاج حیوانات از پنج نبات بود مزاج انسان شش روح انسانی پیدا شد و این مزاج
 انسان را معتدل میگویند از جهت انطباق نبات ندر اکثریت با مقدار این مزاج انسانی معتدل است نسبت چون معتدل
 معلوم کرد در اکنون بدانکه معتدل حقیقت را و جو نیست از جهت انطباق معتدل نیست و اگر مزاج معتدل بود
 و لیکن معتدل بود در مقدار و وقت شدی ان مزاج هم باقی بود و در وقت استعدا و تقا و استعداد
 ترقی از جهت انکه نفوذات استعداد بقا دارند اما ترقی ندارند و مرکبات استعداد ترقی دارند اما استعداد بقا ندارند
 از جهت انکه در مرکبات استعداد جمیع اندامها که مزاج را منحرف میکند بسیارند و ممکنست که ساقی تن یعنی پس
 از اسباب مزاج منحرف شود و یکی از اسباب غالب آید و آن ترکیب خراب شود اگر در آن حال که مزاج منحرف نشود
 اشعاع حسنه است و بعد از آن مزاج با من خود باز گردد و در بعضی دیگر آن مزاج باقی باشد و اگر سیر نشود و آن مزاج
 باز با من خود باز گردد و ظاهر شود و خرابی پیدا آید تا جایی رسیده هر یک با من خود باز گردد و آن مزاج نماند گویند
 آن چیز نمانده است میگویند یعنی مرکب نماند نفوذات شده و در آنکه انچه که منفرات شدی از حلالیت لاجرم از حلال خود
 نمیکند و در صورتیکه دارند و نمیکند از حیث است انکه در آن عالم تعادلات میگویند مختصه و طبایع اگر چه منفرات اند
 اما مقدار دارند و هر یک که غالب میآیند با این سبب صورتیکه دارند و نمیکند و صورت یکدیگر میزنند و انکه انچه
 استعدادند از جهت انکه در عالم طبایع اند و در روشنی طبیعت قلمت و شاشست همیشه در روشنی و لغش کردن است
 و انکه انچه نوشته با خود دارند همیشه قشقی بوده اند حاجت بتمام ندارند عالم کون و دف و اصحاب و بطل دارند که هر
 زمان میوه ظاهر میشود و هر زمان میوه با پیدا میشود و در روشنی مشبه آسمان و کواکب ساقی درخشان و عناصر طبایع
 شش حواس در شش اند و معدن و نبات و حیوان و میوه این درخت اند و از نباتات که گفته اند که انکه انچه که با من خود
 و در چیز درین کتاب مکتوب است و از طب و حلالیات و این کتابها یعنی در هر چیز که در کتاب خدا مکتوب است

در عالم ظاهر خود اند و هیچ شکی نیست که چنانچه خود را بد بود از جهت انکه هر چیز که در ساقی درخت باشد از جهت
 درخت ظاهر شود و تمام موجودات حیوانی پنج مرتبه پیش نیست از ساقی درخت و ساقی درخت و ساقی درخت و ساقی درخت
 درخت و میوه درخت **فصل** بدانکه ابو تراب میگوید که تمام مراتب موجودات تحقیق یکیه وجود است و این یک وجود
 را بعضی میگویند که بعضی یکیش یعنی گفته اند که یک درخت است این درخت را پنج از خود است و از ساقی از خود است و ساقی
 از خود است و برگ از خود است و کل از خود است و میوه از خود است و باغبان از خود است و آب از خود است
 همه با من خود دارند و همه از خود دارند و این درخت هم اندر درخت است است ساقی اهل و صحت در میان
 عالم و عالمیان **فصل** در بیان بعضی اید روشی در دماغ جمله ادیان اندیشه باشد ای و تمام حکما و سواد پرشوی
 سر منظر و در دماغ ادیان یکی از این سکه خیمه بر آورده باشد و در آنانی را بر اینهاست و با همهاست بسیار از این خود
 پیران میکنند و از این چیز که در دماغ ادیان پیران میروند و کسی جاه است باقی یا بی حمله با حکما و در دماغ یک
 میسوزند و باقی حسد میکنند و دلیل بر این سخن است که اعتقاد هر یک در حق خود چنان است که ابر او را مثل آینه
 نیست در عالم هر هر خود را بر این دیگران ندانند و نمیدانند خود را اگر دیگران دارند و پندیدند هر مرتبه که در عالم بزرگتر شد
 خود را خود دوستی آن خود را پندد و اگر مرتبه بجا رسیده باشد باقی حسد میکند از او و روشی جمله ادیان انکه در کبر
 الاهی میگویند اما بعضی بیافنی پوشیده میگویند و بعضی نظا هر دو اشکار میگویند همه در مدح خود گویند و دوست دارند
 که دیگران مدح ایشان گویند و سبب این است که نبات خود را دوست دارند هر که چیز را نبات دوست دارد و دوست
 آن چیز را که او را دوست دارد بغیر او چیز دیگر نمیدانند و نشود و اید روشی هر یک عقل و علم کمتر باشد این صفات انی قابل
 تر بود و تمام پادشاهی یا حاکمی یا پیشوایی در دماغ و پرستش باشد و هر یکی که عقل و علم بکمال باشد از این اندیشه
 بر خاطر و سنگزد و اگر بگذرد پناه بخدا بر سر خدا و از عذاب نگاهدارد و اید روشی بعضی بر انکه یک کس

عنها فاما جها حقا لا فانه بدرشت عقل نزدیک شدند و از پشت دوم بیرون آمدند ایدرویش از آن عالم میروند که
 ابلیس و شریک و عقبت جهنم آید خوانند و ابلیس را نکند تا آدم و حوا شهوت و غضب بجا خود را نزنند و طهارت
 از جوار خود خوانند باین سبب ظلم شوند که ظلم نماید جزیرت نه بجا خود و تا ما دام که برشت عقل نزدیک نشده بودند
 مختلف بودند و امر و نه نمود و هر چه میخواستند و از هر کجا که میخواستند و هر چه میخواستند ظلم نمیدادند و چون بدرشت عقل
 نزدیک شدند کفایت کشید و ما سرور شد شدند اگر و امر و اجتناب نکرده شدند ظلم شدند ایدرویش باید که بدانی
 که زبان قال و دیگر است و زبان حال دیگر است این جمله زبان حال است نه زبان قال و این خطاب تیسر بود و یکویست
 خواهد بود **فصل** بعد از در پشت اول با آدم میارکن دیگر بودند و هر پنج در پشت اول با یکدیگر درشتی نداشتند و می
 یکدیگر نمیکردند بودند هر پنج را خطاب آید که اهل بیت که بعضی عذو و کفایتی الارض مستقر و صانع الی صنی و آن
 پنج کی آدم و حوا ابلیس و طاووس و مار بودند هر پنج از آسمان عدم بر زمین وجود آمدند و از عالم قوت عالم فعل رسیدند
 چون بهشت دوم رسیدند دشمن یکدیگر شدند و مخالف یکدیگر افتادند و آدم را جمیع ملائکه سجده کردند و مطیع و کافر
 برادر شدند و ابلیس که مطیع و ذوق برادر شد ایدرویش آدم روست و حوا جست و ابلیس و هم است و طاووس
 شهوت است و ما غضب است و ملائکه قوتها سر و حوائی و صحنی اند و ملا عدم است و ازین وجود است و پشت اول است
 و درخت اول مزاج است و درخت دوم عقل است و همچنین شمس و ثبات است و در اول درشتی درشتی چون باین درخت
 نزدیک میشوند از پشت بیرون میآیند و در پشتی دیگر میروند و هر پشتی را دوزخ خود درختها بهشت است اول دوزخ و درختها
 ندارد و در پشت اول درخت نیست شمس و ثبات و عقل و مزاج است ایدرویش هر پشتی آخر بهشت است و پشت

بهشت چشمت است و چون از پشت بیرون میروند سبب است که ملائکه بیرون

عنها فاما جها حقا لا فانه بدرشت عقل نزدیک شدند و از پشت دوم بیرون آمدند ایدرویش از آن عالم میروند که
 ابلیس و شریک و عقبت جهنم آید خوانند و ابلیس را نکند تا آدم و حوا شهوت و غضب بجا خود را نزنند و طهارت
 از جوار خود خوانند باین سبب ظلم شوند که ظلم نماید جزیرت نه بجا خود و تا ما دام که برشت عقل نزدیک نشده بودند
 مختلف بودند و امر و نه نمود و هر چه میخواستند و از هر کجا که میخواستند و هر چه میخواستند ظلم نمیدادند و چون بدرشت عقل
 نزدیک شدند کفایت کشید و ما سرور شد شدند اگر و امر و اجتناب نکرده شدند ظلم شدند ایدرویش باید که بدانی
 که زبان قال و دیگر است و زبان حال دیگر است این جمله زبان حال است نه زبان قال و این خطاب تیسر بود و یکویست
 خواهد بود **فصل** بعد از در پشت اول با آدم میارکن دیگر بودند و هر پنج در پشت اول با یکدیگر درشتی نداشتند و می
 یکدیگر نمیکردند بودند هر پنج را خطاب آید که اهل بیت که بعضی عذو و کفایتی الارض مستقر و صانع الی صنی و آن
 پنج کی آدم و حوا ابلیس و طاووس و مار بودند هر پنج از آسمان عدم بر زمین وجود آمدند و از عالم قوت عالم فعل رسیدند
 چون بهشت دوم رسیدند دشمن یکدیگر شدند و مخالف یکدیگر افتادند و آدم را جمیع ملائکه سجده کردند و مطیع و کافر
 برادر شدند و ابلیس که مطیع و ذوق برادر شد ایدرویش آدم روست و حوا جست و ابلیس و هم است و طاووس
 شهوت است و ما غضب است و ملائکه قوتها سر و حوائی و صحنی اند و ملا عدم است و ازین وجود است و پشت اول است
 و درخت اول مزاج است و درخت دوم عقل است و همچنین شمس و ثبات است و در اول درشتی درشتی چون باین درخت
 نزدیک میشوند از پشت بیرون میآیند و در پشتی دیگر میروند و هر پشتی را دوزخ خود درختها بهشت است اول دوزخ و درختها
 ندارد و در پشت اول درخت نیست شمس و ثبات و عقل و مزاج است ایدرویش هر پشتی آخر بهشت است و پشت

بهشت چشمت است و چون از پشت بیرون میروند سبب است که ملائکه بیرون

از افراد عالم هیچ چیز را که غیر از آنست که در نظر بکار است و بجا او عظیم است زیرا که ظهور صفات را در آنست که در نظر
 از افراد عالم خواهر منظر صفت گوید و خواهر منظر قبی گوید و خواهر در یک گوید و خواهر مرآت گوید و خواهر تبیک گوید و اگر بعد اقبال
 نام خود اندر است باشد و در از افراد عالم آن بود که بخصای این نور که در ذات پوشیده بودند و بطلانی ظاهر شوند
 و حقیقتا اگر کسی خود چنانکه است و هستی مشاهده کند که صفات در مرتبه ذات اند و اما در مرتبه وجود
 و اخلاق در مرتبه نفس اند چون این نور است که فنا و پنا و کویا و شمول است و هر چه که بود و نیست و خواهر وجود و وجودی
 صفات این نور در پس چون آنست که در پند خود را در پند و اگر بشنود از خود بشنود و اگر بگوید و اگر بگوید
فصل بدانکه حقیقتی ظاهر میگوید که چون ساکن در این مقام از این صفات و مبادیات باز آید و در کار طبیعت
 و ملازم است نماید تا آنکه که غفلت و کورت از جسم او بر خوات جسم پاک و صفا شود و بغایت لطیف گردد چنانکه
 بجز نور و کمال گردد و علامت طافش او آن باشد که شفاف و عکس پذیر گردد و چنانکه هر چه در برابر او باشد عکس کند و آن قبول
 کند و مانند آن شود و چون جسم ساکن شفاف و عکس پذیر شود مانند نور گردد و اینها از سر زمین نظیر نور است
 که در وجودنا و اجسادنا و در وجودنا و چون جسم ساکن نورانیت اخلاقی و اخلاقی بر خلاف حالت از روی
 ظاهر شود و احوال عجیب بر او پیدا آید چنانکه در روزی که او را یکسان بود در دیدن و غیبت و چنانچه پیش او یکی
 بود و بظواهر باطن دیگران مطلع شود و کلمات او بیادین تمام بوده است و هر از و ز که در سالان آید و چون کسی
 فی جنتی سبحان الله و سبحان الله ما اعظم شأنه درین تمام بود و بر آید و اول این مقام اینچنین است و از آنرا کلمات
 بیاید از جنت آنکه ملک خود را هم نور عیند و نور را از زجا به و زجا به را از نور باز نشود شاخت در فروردین در
 اشد و بکلون و آنکه و کفر شود و چون با خدای تمام رسد از سر و پستی تا آید به جنتی بیاید که این نور را می داند و در آن
 و متوجه و قابل قسمت نیست و او را عالم جلایانی نور زنده اند و این نور را فنا و پنا و شمول و کویا اند از خود و پندار
 صافی

خلاص باید در نقش طول و شمار و دست شمار کند است سختی که باطن تو صد آید و روش باید سختی افکار و
 بسیار خوانی و بنام ملایم کنی که ساکن را بر آید بر منزل گذری باید که در نشانی بر خوف و خطر است و هر ملک که
 ازین منزل و مقام اسباب گذشت امید دار گشت **فصل** بدانکه ظاهر دیگر میگویند که وجود حقیقت خدا است و خدا است
 حقیقت که موجود است باقی عالم علیه بکار خیال و غایت است و بی حقیقت وجود و حقیقت که وجود خداست اینچنین موجود
 می نماید و حقیقت وجود ندارد و چنانچه موجودی که در خواب و آب و مرآت می نماید که حقیقت وجود ندارد از راه وجود
 خیالی و عکس و ظنی آید و در این ظاهر میگویند که خدا هستی است نیست نای عالم هستی است نیست نای عالم جلای
 و ظهور عالم است و خدا حقیقت عالم است و عالم صورت خدایت هیچ زده از ذات عالم نیست که خدا بران نیست از
 بهر آنکه خیالی بی حقیقت و سایر پند است تواند بود و این سخن خبر ثباتی معلوم نشود و هواست است نیست تا در آن
 نیست است است نای وجود و مراب بیست و ظهور هوا بر آب است و هوا حقیقت مراب است و مراب صورت هواست
 هیچ زده از ذات نیست که هوا بیست و چنانچه که هوا را مراب و استی خدا بر عالم میدان و از این ظاهر اند که عالم
 کلمه خیالی بی خیال و صفا و صفا و صفا و خیال می بیند و در خواب می بیند از جهت آنکه در خواب
 هر چه بیند جلای باشد و مردم هر چه بیند جلای است پس جلای خواب باشد و انسان بیاید از عالم و از عالم
 و اگر در خواب باشد جلای باشد و آن خیال بر حقیقت دلالت باشد و از خیال عبور کند حقیقت آن ترسد
 و معبر از حقیقت این معنی معبر گفته اند و همین معنی قول او را تعبیر خوانده اند پس انبیا و اولیا معبرانند و تعبیر خواب
 مردم میکنند تا مردم ازین موجودیت متحیل شوند بگذرند و بوجود حقیقت برسد **فصل** بدانکه ظاهر دیگر میگویند
 که وجود یکی هستی نیست و آن وجود ذاتی است و تعبیر وجودی وجود دیگر نیست و اینان ندارد که باشد
 هر چه موجود است تمام هستی بر وی افتد و وجود ذاتی و تعبیر از وجودی چیزی دیگر نیست اول ذات و آخر



درست برین تا عدد تمام می شود در فضا و تسلیم تحت اختیار تمام میگرداند ابراهیم خلیل علیه السلام چون بهین داشت که جوهر
 دایره از من عالم مجید در فضا به تجلیات و نیر در فضا و تسلیم مقتدر داشت میداد که اگر خواهد در یک یاقی ناز را نور گردانند و اگر
 نخواهد نور را ناز گردانند این درختی ذات حق را در عقل است و تجلیات او را ذات حق است و اگر نیش در فضا و اقلیم و
 تسلیم و در قسم است بجز در و علم حاصلی و در قسم است بیک تغییر از عبارت از ذات حق است و عقل عبارت
 از عقل و نفس و طبیعت است و مادیات و عبارت از جسام است نفس ذات است و عقل و نفس و طبیعت
 اقلیم اند و جسام که با اند و اگر گویند که نور ذات است و عقل بر ذات و نفس بر ذات و طبیعت که اند است
 و جسم مکتوب است هم در کثرت این عقل و نفس و طبیعت که اقلیم اند و در کثرت اند و هر یک که در و باز نور پسند
 و خواهند نوشت قل هو الله ان الهم صداد الکات لنفخ الجبریل ان تنفذ کلمات ربی و لو حبسنا عنبه مددا
 مراتب موجودات همین پنج پیش نیست ذات و عقل و نفس و طبیعت جسم که هیچکس قسم این پنج بر سه حروف
 شجر بر سر سوره یکی آمده و در آمده و کلمه آمده و چهار آمده و پنج آمده از پنج زیاده نیامده است از چهار کلمه است
 موجودات زیاده از پنج نیست این یکی یقه دیگر در بیان توضیح است که است

مرتبه کفتم و السلام من یسبح

الحمد لله



318

319

هفت مهره در لایه های اول و زن بعد در غایت تراشه و منحنی صورت و فتر از آن است
 هر سه جبهه در پیش پای پانزده است از فرقه های که می گویند که مناب صاف باشد نام آنها
 یک جهان و دیگر جبهت و دیگر افتد از جهان گفت نو هفت جهان هجده جبهت مدار
 همیشه از هجده جهان که آید بعد از آن دوازده است گفت حله و ثمر و دیگر جبهت است
 الحیات نباشد جهان چه که آید بعد از آن فخر که دنیا و ثمر است گفت جهان است در جبهت
 فن از طب که هر حرف است پانزده است ثمر و ثمر که از آن طلب فرمود با وصیت نماید
 عرض که دست از پنجه نه هفت مدار هر چند از یک کم آب را پاره در جبهت است
 در صحنه که از یک کس به بر جبهت خون و ثمر در کنار لطیف دیگر هم در وقت مفارقت است
 از فن پانزده که در محل غایت است جز و جبهت فخر عرض که که از قیام عالم می توان نمود که از صحنه است
 در کس است او و در جبهت فخر در ده جبهت است و جبهت است باید جبهت است نام است

ترفیع آوردن پاره زاده و احمد
 مدار سلطنت تریز در سیم است
 عا ۱۶

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است